

بِسْمِ اللَّهِ...



نظارت و اشراف: محمد جواد استادی

مدیر اجرایی و ویراستار: سمانه نیک روش

طراحی و گرافیک: هادی مهري

نویسندگان: محمد جواد استادی، لیلا پارسا فر

زهره جعفری، سمانه نیک روش

همکاران: نسرين جليليان جمع

محمد حسين اخوان طاهري، مهدي شريفي، اعظم بقايي

تصويرگران: مصطفی شفیعی کدکنی، جلیل صابری

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

با سپاس از: دکتر عبد الحمید طالبی



مُلْك رِضْوَان



امام خمینی (رحمت الله علیه)



مأمون، حضرت رضا (ع) را با آن همه تزویر و سالوس و گفتن «یا ابن عم» و «یا ابن رسول الله» تحت نظر نگه می دارد! که مبادا روزی قیام کند و اساس سلطنت را درهم بریزد. چون پسر پیغمبر (ص) است و در حق او وصیت شده و نمی شود او را در مدینه آزاد گذاشت. حکام جائز، سلطنت می خواستند و همه چیز را فدای این سلطنت و امارت می کردند؛ نه اینکه دشمنی خصوصی با کسی داشته باشند. چنانکه اگر امام (ع)، نعوذ بالله، درباری می شد، کمال عزت و احترام را به او می گذاشتند و دستش را هم می بوسیدند.





مقام معظم رهبری (مدظله العالی)



«درس امام رضا (ع) به همه ما این است که:
ای مسلمان! از مبارزه خسته نشو. نخواستی خواب
دشمن همیشه بیدار است و در شکل‌های
مختلف و در لباس‌ها و نقاب‌های گوناگون و با
آرایش‌های رنگارنگ ظاهر می‌شود؛ چشم تیزی
داشته باشید، دشمن را بشناسید و راه مبارزه با
دشمن را بلد باشید و مثل علی بن موسی الرضا (ع)
از اول تا آخر مبارزه را ادامه بدهید.»



روشنای تو ۱۰

دیباچه ۱۴

ماگاهی پدرصدایتان می‌کنیم! ۱۶

زنجیره اندوه ۲۰

آیین‌های شاخص دهه پایانی ماه صفر ۲۲

فتح قریب ۲۸

نگهبان سپیده دم ۳۲

امام و ایران متحد ۳۴

خورشید، دختر ماه ۳۶

ایران، صحن امام رضایی ۴۰

پل‌های همدلی ۴۲

حرم بی‌مرز ۴۶

سلامی که با خون نوشته شد ۴۸

خانه‌ای به وسعت ایران ۵۰

امام و ایران مقتدر ۵۴

آقای وعده‌های صادق ۵۷

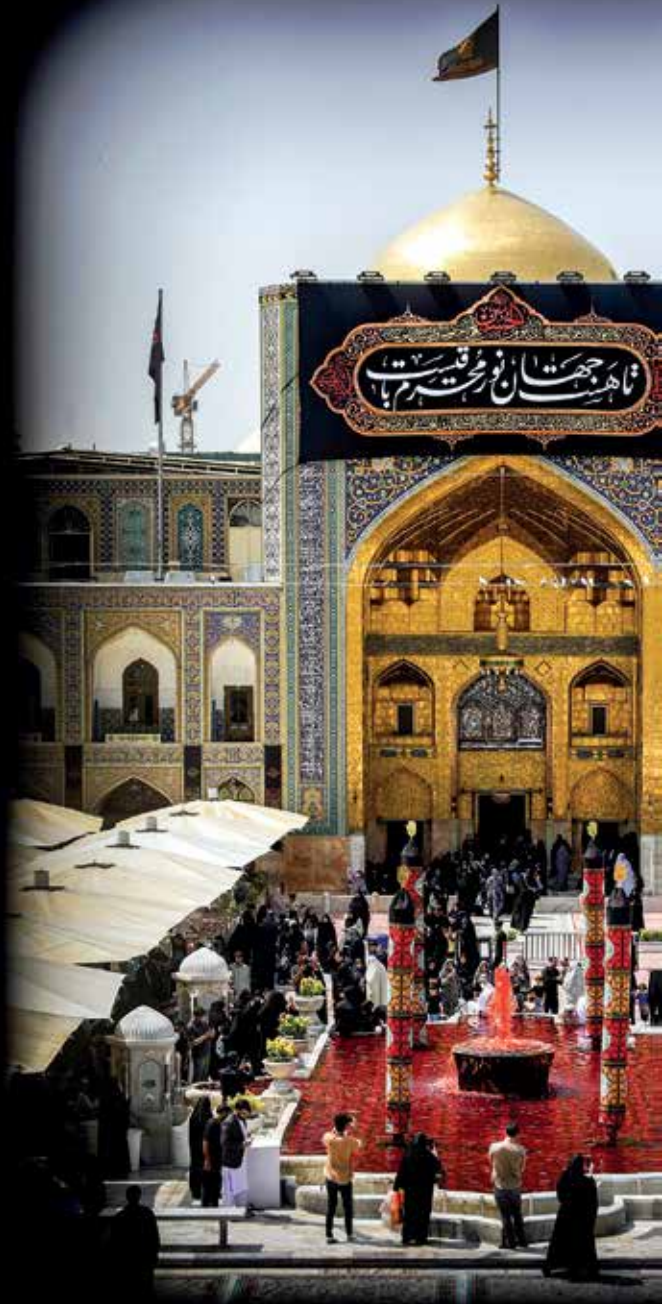
ازدل، کوه ساخته‌ایم ۶۰

اقتدار در آئینه امام رضا (ع) ۶۲

ولایت‌مهدی امام رضا (ع)؛ اقتدار در اوج تهدید ۶۶

رشادت در نام؛ اخلاص در جان ۶۸

من سرباز ایرانم ۷۰



امام و ایران پیروز ۷۲

هستی ما را به خودت محکم تر گره بزن ۷۴

زیارت، فتح تردیدها ۷۹

پیروزی در آئینه امام رضا (ع) و اهل بیت (ع) ۸۲

خورشید آرامش ۸۶

شهید علم و آتش ۹۰

قیمه نذری ۹۲

امام و ایران مقاوم ۹۷

گنبدی تا مدیترانه ۹۸

قدم‌هایی تا بی نهایت ۱۰۲

مقاومت در آئینه قرآن ۱۰۶

از عاشورا تا ظهور؛ با پرچم فرهنگ رضوی ۱۱۰

قطب نمای خونین جبهه‌ها ۱۱۲

تا آخر ایستاده‌ایم ۱۱۴

داستان مصور ۱۱۸

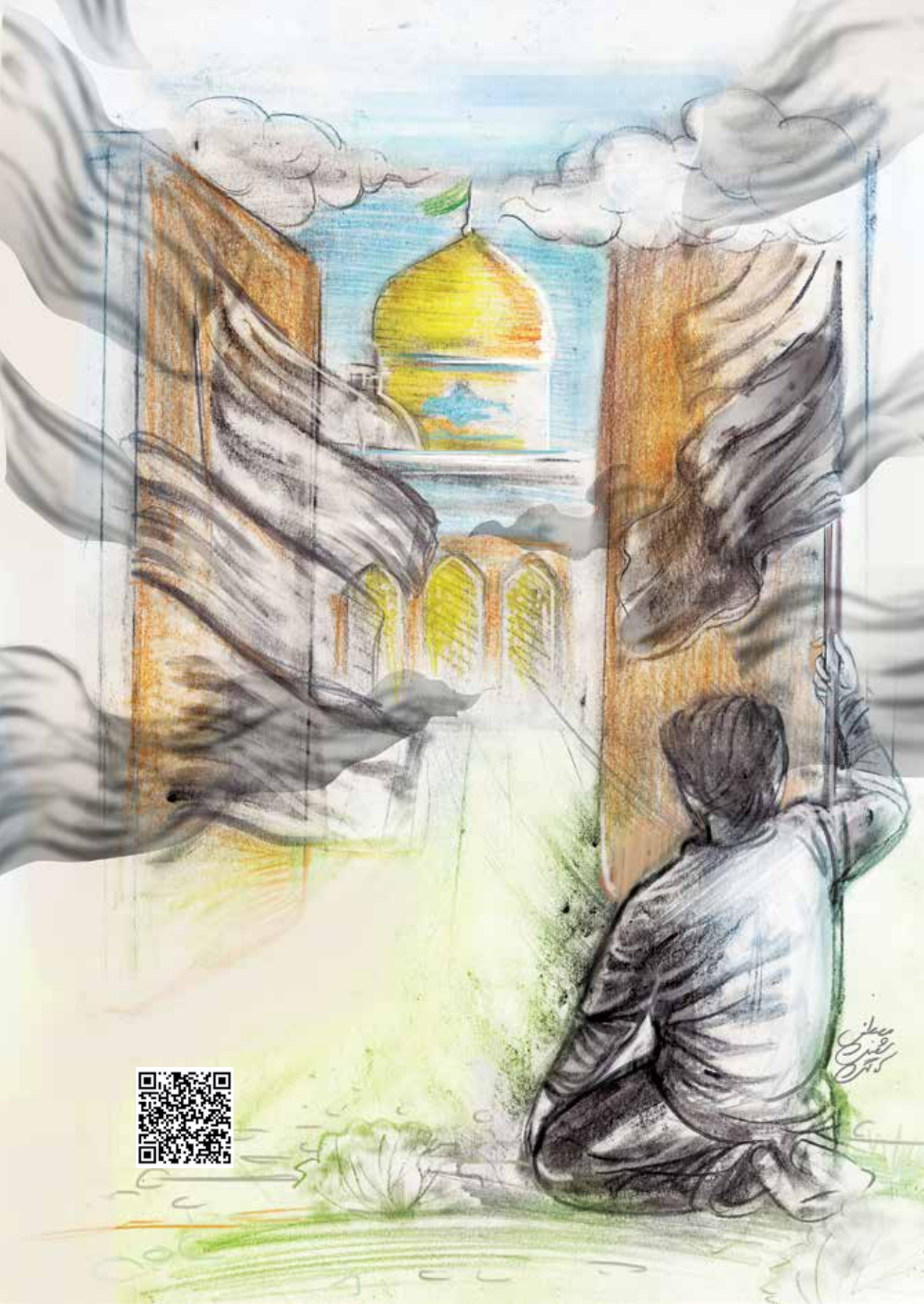
نسب ما می‌رسد به فاتح خیبر! ۱۲۴

روشنای تو

به روشنای تو زل می‌زند سیاهی‌ها
شبیه غبطهٔ جامانده‌ها به راهی‌ها
بجز سلام به تو، آن هم اکثراً از دور
چه کرده‌ایم در این عمری از تباهی‌ها؟
به پیشگاه شما سر به زیر می‌آیم
به سربلندترین شکل عذرخواهی‌ها
دولنگه درب حرم باز، مثل آغوش
همیشه هست پذیرای بی‌پناهی‌ها
از این به بعد ندارند تاب دریا را
که خواب حوض تو را دیده‌اند ماهی‌ها
که سنگفرش تو از جنس چشم آهوهاست
و خاک پای تو اکسیر خوش‌نگاهی‌ها
دوباره باید از اینجا به جاده زل بزنم
همان حکایت جامانده‌ها و راهی‌ها

شاعر: علیرضا جانفدا

خواننده: ایما علیزاده



میلان
کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ إِذَا أُتُوا بِالْحَبَرِ
قَالُوا هَذَا الَّذِي قُلْتُمْ لَنَا فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَكُنْ مِنَ السَّالِمِينَ

وَالَّذِينَ إِذَا أَتَاهُم مِّنْ عِندِ اللَّهِ
قَالُوا هَذَا الَّذِي قُلْتُمْ لَنَا فَسَلِّمْ
عَلَيْهِمْ وَكُنْ مِنَ السَّالِمِينَ



علي بن موسى الرضا
السلام عليك يا

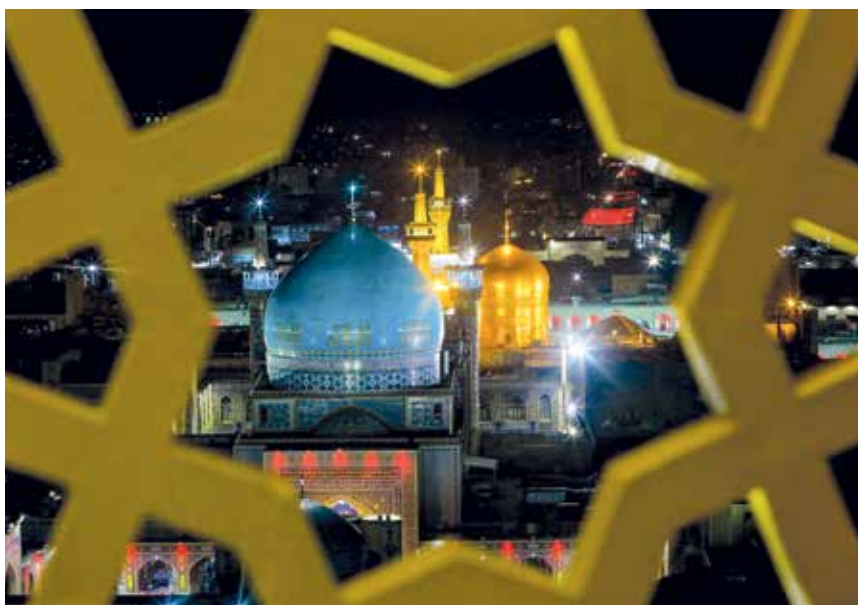


دیر

عکاس: امیرمهملی حکیمی



اچه



ما گاهی پدر صدایتان می‌کنیم!

چه حکایت‌ها که از مناظرات علمی شما شنیده‌ایم؛ چه روایت‌ها نقل کرده‌اند از هزاران هزار شاگردی که در مکتب امام باقر (ع) و حضرت صادق (ع) به استادی رسیده‌اند. بارها و بارها شنیده‌ایم که پیامبر (ص) شهر علم است و علی (ع) بابش. از شرح عدالت خاندان شما چه کتاب‌ها که می‌شود نگاشت. از شجاعت اجداد و ابناء شما چه روایت‌ها که هنوز ناگفته است.

ما بارها خدا را در خطبه‌های نهج البلاغه جست‌وجو کرده‌ایم. ما بارها خودمان را در ادعیه صحیفه سجاده پیدا کرده‌ایم. ما قدر دان دانسته‌ها و مشتاق نادانسته‌هاییم؛ که هر چه از سلاله مطهر رسول الله (ص) بشنویم و بدانیم کم است. خیلی هم کم است، اما کم که می‌آوریم، حکایت عالمی و روایت دلیری امامان به کارمان

نمی‌آید. کارمان که از این حرف‌ها می‌گذرد، چاره ما به پرتگاه رسیده‌ها، رسیدن به بارگاه شما و پدران و پسران شما است. ما به نفس افتاده‌ها باید در نجف، نفس تازه کنیم؛ ما باید یک سر برویم کربلا و سرگردان بین الحرمین بشویم؛ ما باید در کاظمین، رها بشویم از قل و زنجیرهای زندگی؛ ما باید به قدر حتی دوسه دم قدم بزنیم در سامرا؛ راه بقیع اگر هموار بشود بی معطلی، راهی می‌شویم، هر چند گنبد و گلدسته‌ای به استقبال چشم‌هایمان نیاید و بغض، تنها سوغاتی زیارت‌مان باشد از مدینه.

باشد که مشهد، مقصد دائمی ما بریده‌ها باشد. بریده چه می‌خواهد جز آغوشی به وسعت صحن‌های حرم شما. چه تسکینش می‌دهد جز تنفس در خنکای معطر رواق‌های مطهر حرم شما. چه آرامش می‌کند جز واگویه رازها در ضریح محترم شما.

آدم آن دم که به هر سمت می‌رود به بن بست می‌رسد، مونس می‌خواهد نه عالم؛ پدر می‌خواهد نه عادل، و چه بهتر اگر برادری شانه‌اش را امانت بدهد به سری که آشیانه هزار سودا است. هر هزار سودا می‌پرد اگر به وقت بُردن، پریدن کبوترها از ریشه‌های چراغانی حرم شما، چشم‌ها را به جای اشک پُر کنند.

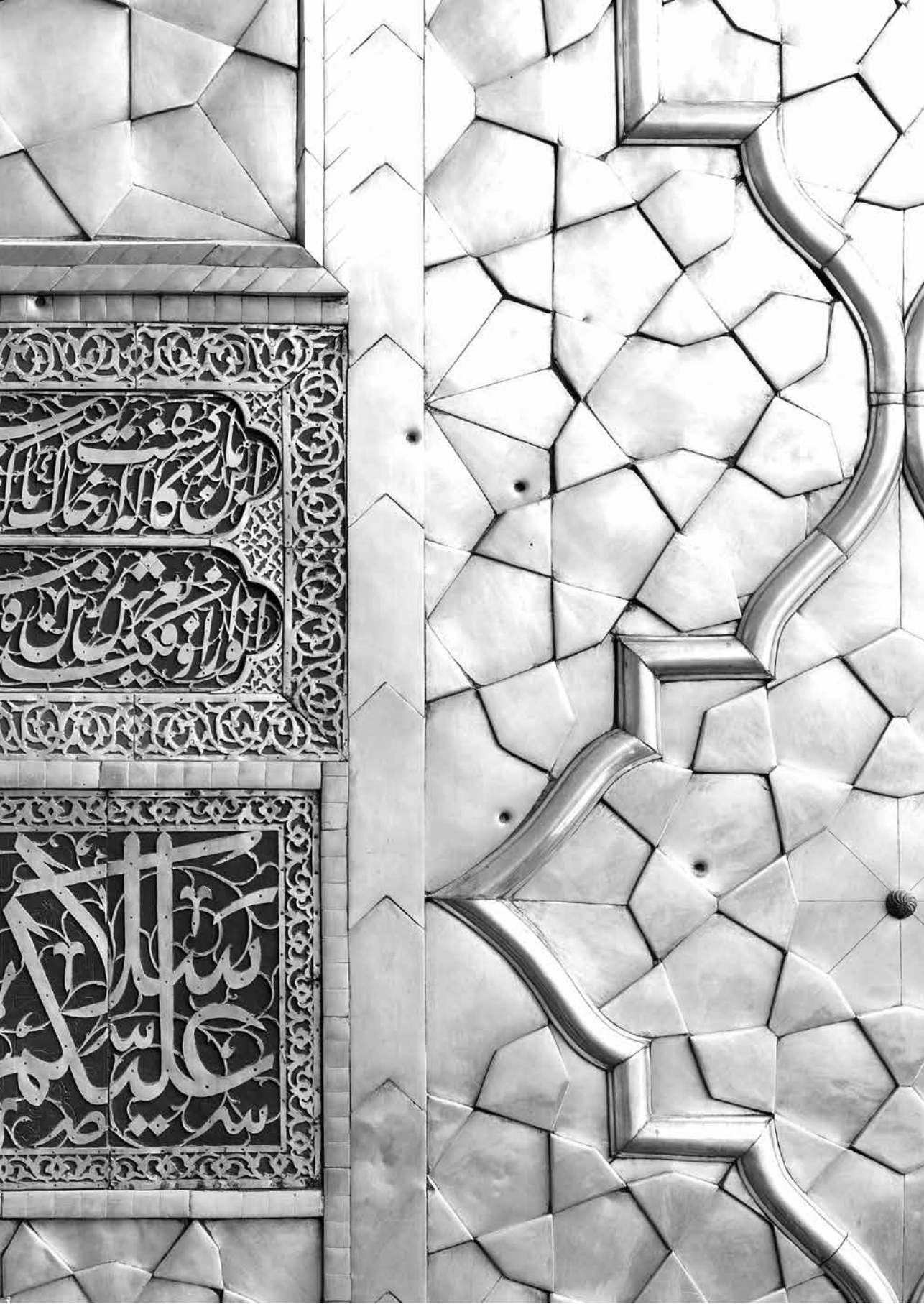
پُر از امید می‌شویم آن‌گاه که شما را نه فقط امام که چون مونس دلسوز و پدری مهربان و برادری هم‌دل تصور می‌کنیم. تصور می‌کنیم و طور دیگری با شما از خودمان می‌گوییم، طوری که فقط می‌شود با مونس و پدر و برادرمان حرف بزنیم.

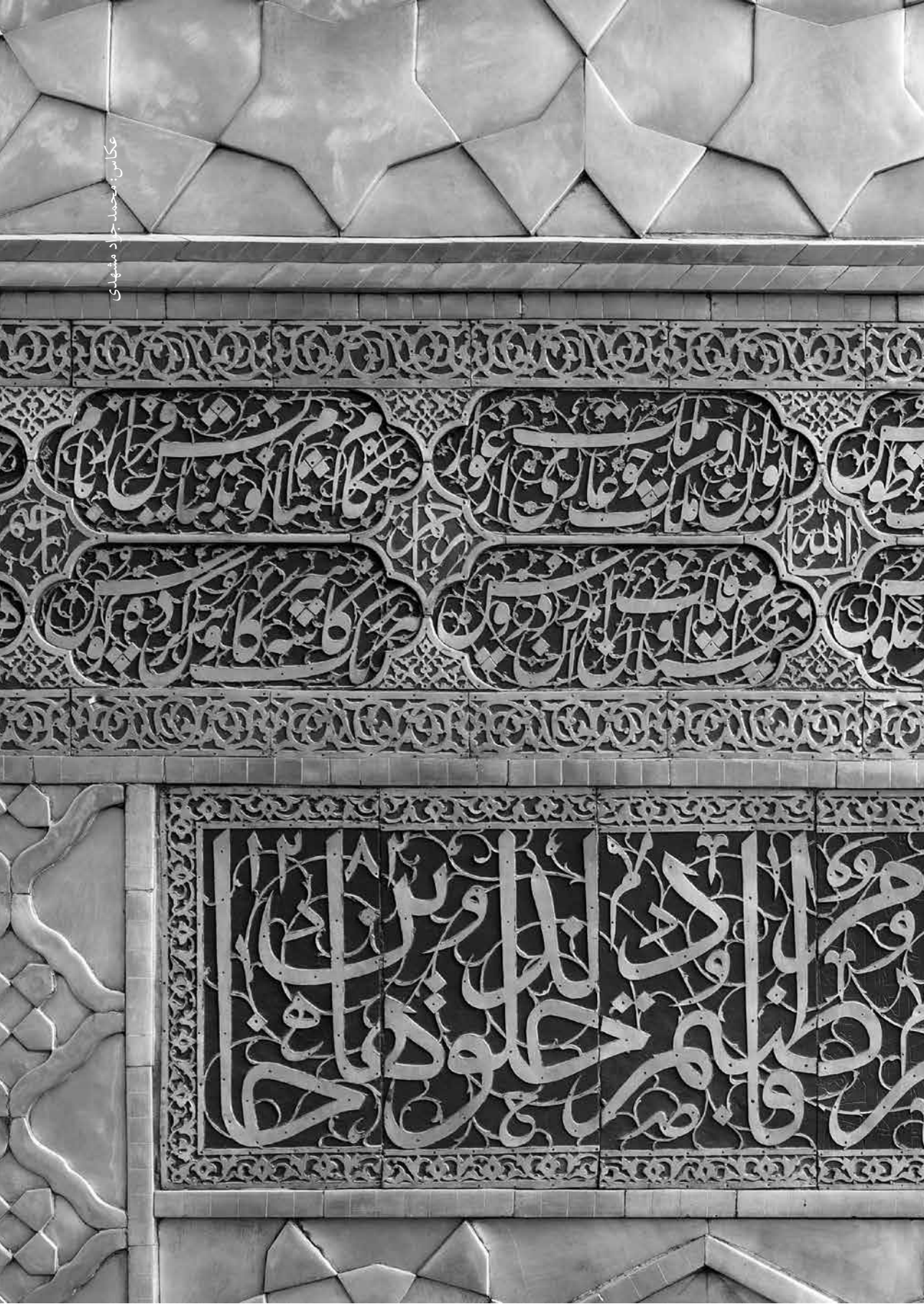
امام رضا (ع):

«الْإِمَامُ الْأَنِسُ الرَّفِيقُ وَالْوَالِدُ الشَّفِيقُ وَالْأَخُ الشَّقِيقُ»

امام، مونس دلسوز، پدری مهربان و برادری هم‌دل است.

منبع: مسند الامام الرضا (ع)، ج ۱، ص ۶۹.





زنجیره اندوه



یک دهه، سه غم؛ هم‌نوایی اشک دروداع پیامبر(ص)، امام حسن(ع) و امام رضا(ع) دهه پایانی ماه صفر، همچون پرده‌ای از ابرهای سنگین بر آسمان تاریخ شیعه، سایه‌ای از اندوه ژرف می‌گستراند؛ فصلی که در آن، دوزخم عظیم و یک غربت ابدی، چون رشته‌ای از مرواریدهای اشک و عشق، دل‌ها را به زنجیر می‌کشد: شهادت امام حسن مجتبی (ع) و رحلت پیامبر اعظم (ص) که در یک روز تلخ به هم گره خوردند و اندکی پس از آن، شهادت امام رضا (ع). این دهه، نه تنها بازخوانی رویدادهای تلخ گذشته است، بلکه روایتی علمی از مظلومیت، رسالت الهی و پیوندی ناگسستنی میان اشک‌های عاطفی و آگاهی عقلانی به شمار می‌رود؛ جایی که تاریخ، فلسفه و احساس درهم می‌آمیزند تا درس‌هایی جاودان بیافرینند.

آغاز این دهه، با سوگی دوگانه همراه است: رحلت پیامبر رحمت (ص) و شهادت سبط ارجمندش، امام حسن (ع).

در آن روز غمبار مدینه، دو ستاره تابان فروافتادند؛ یکی حامل وحی آسمانی و دیگری پاسدار راه او در برابر طوفان‌های انحراف. رحلت پیامبر (ص)، نمادی از غربت حقیقت در جهانی پراز فریب بود و شهادت امام حسن (ع) که برپایه روایات معتبر تاریخی، با زهرکینه مسموم گردید، تجلی مظلومیت عقلانیت و صبری بود که دین را از پرتگاه نابودی نجات داد.

عزاداری این روز، فراتر از گریستن بر دو مصیبت، پیمانی عمیق است با حفظ مسیر حق؛ عهدی که ریشه در دانش تاریخی دارد و با احساس عشق آبیاری می‌شود تا در برابر وسوسه‌های تحریف و فراموشی، استوار بماند.

اندکی پس از آن، شهادت امام رضا (ع) فرا می‌رسد؛ امامی که هجرتش از مدینه به طوس، براساس اسناد تاریخی، پلی فرهنگی میان آموزه‌های اهل بیت (ع) و روح ایرانیان ساخت. در میان فشارهای سیاسی خلیفه مأمون و دسیسه‌های پنهان، او چراغ معرفت را در این سرزمین برافروخت و بذرو لایت را در خاک ایران کاشت تا فرهنگی غنی از عدالت و دانش بروید. شهادتش زخمی تازه بر پیکره تاریخ است؛ اما در کنار ضریح مطهرش، اشک‌ها با امید درهم می‌آمیزند: اشکی بر غربت هجرت و امید به وفای عهد، جایی که احساس عاطفی با شناخت علمی، پلی به سوی آینده می‌سازد.

فلسفه عزاداری در این دهه، بر پایه تعالیم دینی و تاریخی، فراتر از سیاه‌پوشی و مجالس سوگواری است؛ این روزها، «حج اندوه» امت‌اند، فرصتی مقدس که زائران دل از چهارسوی جهان، در مدرسه غم گرد می‌آیند و درس وفاداری می‌آموزند. اشکی که بر گونه‌ها جاری می‌شود، باید دری به سوی دل بگشاید و با عمل، پیمانی تازه ببندد؛ چراکه سوگواری حقیقی، براساس فلسفه اسلامی، نه تنها عاطفی است، بلکه ابزاری برای بیداری و تحول درونی.

این دهه به ما می‌آموزد که سوگ، هنگامی که با شناخت علمی همراه گردد، به نیرویی تبدیل می‌شود که جامعه را از باتلاق بی تفاوتی و پراکندگی‌های می‌بخشد. امروز، زیر سایه پرچم «ایران امام رضا: مقتدر، پیروز و متحد»، پیام این روزها را عمیق‌تر حس می‌کنیم: عزاداری، اگر با همدلی عاطفی و همبستگی اجتماعی آمیخته شود، می‌تواند ملتی را به اوج عزت برساند.

دهه آخر صف، عهدی دوباره است میان ایران عاشق و امام رضا (ع)؛ عهدی بر پاسداری از حقیقت تاریخی، ایستادگی در برابر ظلم و آفرینش فردایی که پرچم رحمت و عدالت بر فراز آن، چون ستاره‌ای ابدی بدرخشد.

آیین‌های شاخص دهه پایانی ماه صفر



مشهد (خطبه خوانی خدام و میزبانی زائران)

زمان: ۲۸ و آخر ماه صفر، حرم مطهر امام رضا(ع)

ویژگی‌ها:

- مراسم شبانه هیئت‌ها در حسینیه حرم
- خطبه خوانی سالانه خدام (فقط دوبار در سال)
- شام غریبان حضرت رضا(ع)
- اجتماع بزرگ قرآنیان

اهمیت:

بزرگ‌ترین اجتماع مذهبی ایران و از مهم‌ترین گردهمایی‌های جهان تشیع.



زنجان (کاروان عزاداری تا مشهد)

زمان: ایام پایانی ماه صفر، آغاز از ۱۳۶۹ ه.ش

ویژگی‌ها:

- حرکت هیئت مکتب‌الزینب، زینبیه اعظم زنجان
- حضور هیئت‌ها و اقوام مختلف در حرم
- عزاداری هم‌زمان در ۱۰ امامزاده شاخص استان

اهمیت:

نماد پیوند معنوی و فرهنگی زنجان با مشهد.



بادرود اصفهان (آیین «چَلَشْتُم»)

زمان: ۲۸ ماه صفر، امامزادگان آقا علی عباس و شاهزاده محمد

ویژگی‌ها:

- پیشینه کهن، ۴۸ روز پس از عاشورا
- موکب‌ها و ایستگاه‌های صلواتی
- راه‌پیمایی و قرائت زیارت امین‌ا...

اهمیت:

ثبت‌شده در فهرست میراث ناملموس ملی.



تبریز (عزاداری در امامزاده سید محمد کججانی)

زمان: دهه آخر ماه صفر، روستای کججان

ویژگی‌ها:

- سخنرانی علما و مداحی برجسته
- سینه‌زنی و روضه‌خوانی باشکوه

اهمیت:

پرجمعیت‌ترین اجتماع مذهبی شمال غرب ایران.



قشم، دمام‌زنی و عزاداری محلی



زمان: دهه آخر صفر، جزیره قشم

ویژگی‌ها:

- حضور هیئات عزاداری
- دمام‌زنی و سینه‌زنی محلی
- روضه‌خوانی و نماز جماعت

اهمیت:

پیوند موسیقی آیینی و سنت مذهبی جنوب.



یزد، تعزیه روستای «توت»



زمان: پنج روز پایانی ماه صفر، روستای توت

ویژگی‌ها:

- تعزیه اصیل با ابزار سنتی
- حسینه تاریخی با ۱۵۰ سال قدمت
- سابقه ۲۰۰ سال تعزیه‌خوانی

اهمیت:

نمونه کم‌نظیر تعزیه روستایی ایران.



هرمزگان، آیین «چهاردهمی»

زمان: ۱۴ ماه صفر، میناب و مناطق ساحلی
ویژگی‌ها:

- جمع‌آوری مواد خوشبو از هفت خانه با نام «فاطمه»
- نیت حاجت با انداختن زیورآلات در آب و گلاب

اهمیت:

ترکیب باور مذهبی و همبستگی زنان جنوب.



گیلان، آیین «علم‌واچینی»

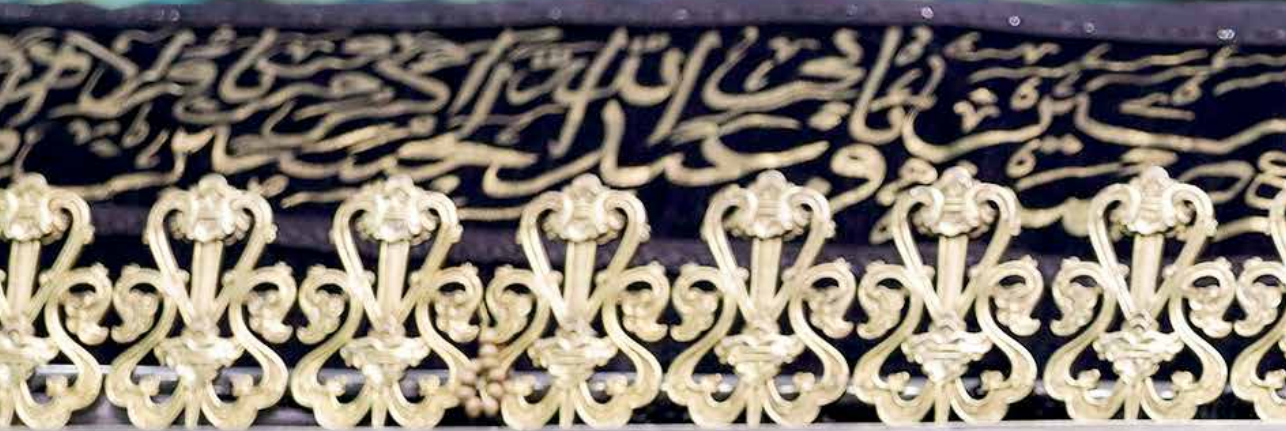
زمان: روز آخر ماه صفر، روستای ماشک تهرانچی، آستانه اشرفیه
ویژگی‌ها:

- نصب ۷۲ پارچه رنگی بر علم
- گردش سه باره علم
- توزیع پارچه‌ها به عنوان تبرک

اهمیت:

معادل عاشورای محرم در منطقه.







فتح قریب

نظام‌واره سخنان تولیت آستان قدس رضوی، آیت‌الله احمد مروی، درباره جنگ ۱۲ روزه

۱. اهداف دشمن از تجاوز

۱-۱. از بین بردن دانش هسته‌ای

• «دانش هسته‌ای یک امر بومی است... با ترور اشخاص و بمباران پایگاه‌ها نمی‌توانید یک علم را از بین ببرید.»

۲-۱. فروپاشی اجتماعی و کاهش تاب‌آوری مردم

• «فروپاشی اجتماعی... مردم تاب‌آوری ندارند... مردم منتظر بهانه‌ای هستند که بر علیه نظام بشورند... ولی همدلی، همبستگی، همراهی، مهربانی، علاقه به وطن و ایران آنچنان خودنمایی کرد که در طول این ۴۷ سال این‌گونه همبستگی به این

زیبایی ندیدیم.»

۳-۱. تضعیف نیروهای نظامی

• تضعیف نیروهای دفاعی و نظامی و بنیه موشکی ایران... صهیونیست‌ها فکر کردن ایرانم مصره ایرانم اردنه... تصورشون این بود که تجربه مصر در ایران تکرار می‌شود.»

۲. ناکامی دشمن در تحقق اهداف

• «رژیم در هیچ کدام از اهدافش پیروز نشد.»

• «ستون فقرات نیروهای سپاه... کمتر از نصف روز با تدبیر رهبر معظم کل قوا جایگزین شدند.»

• «همدلی و همبستگی مردم ایران در این ۴۷ سال بی نظیر بود.»

۳. دستاوردهای ایران در جنگ ۱۲ روزه

۱-۳. حماسه ملت ایران و اقتدار ملی

• «برخلاف آنچه دشمنان تصویری کردند، ایران در آخرین تهاجم ناگهانی نه درهم شکست و نه عقب نشینی کرد، بلکه در مدت ۱۲ روز، مقاومتی مثال زدنی را به نمایش گذاشت.»

۲-۳. همبستگی ملی

• «همه جریان‌های سیاسی و مردمی پشت نیروهای مسلح قرار گرفتند.»

• «تمام ملت ایران با هر سلیقه و مذهب، به عنوان نیروی مکمل دفاع وارد میدان شدند و هر خانه و هر قلبی به خاکریز مقاومت تبدیل شد.»

• «این همبستگی، اتحاد و غیرت ملی، نعمت بزرگی است که باید نهادینه شود.»

۳-۳. نقش رهبری و ولایت فقیه

• «شاهکار مدیریتی رهبر مقتدر، مدبر و آگاه انقلاب اسلامی، در بازسازی فرماندهی و هدایت جنگ ۱۲ روزه بی نظیر بود.»

• «رهبری معظم انقلاب یکی از مصادیق حدیث شریف «المؤمن ينظر بنور الله» هستند.»

• «چه کار بزرگی ملت ایران، انجام داد. اینجاست که اهمیت و عظمت و نقش آفرینی ولایت فقیه خودش را نشان داد که چگونه ملت با همه سلاطین، این‌طور همبستگی، اتحاد،

همدلی و مهربانی از خود نشان داد.»

۴-۳. قدرت بازدارندگی

- «اگر این سلاح‌ها نبود ایران را اسرائیل غزه دوم کرده بود.»
- ۳-۵. فرو ریختن هیمنه اسرائیل
- «اسرائیل شکست... این شکست مقدمه فروریزی قطعی و همیشگی است ان شاء الله.»
- ۳-۶. رسوایی سازمان‌های بین‌المللی
- «این جنگ چهره پلید و فریبانه سازمان‌های بین‌المللی را نشان داد.»
- ۳-۷. سقوط اخلاقی آمریکا و اروپا
- «یک لات محله این قدر بی‌اخلاقی نمی‌کند که رئیس جمهور آمریکا کرد.»
- ۳-۸. رسوایی ادعای دوستی اسرائیل با مردم ایران
- «۹۵ درصد شهدای این ۱۱ روز مردم عادی بودند... این هم رسوا شدن ادعای دوستی با مردم ایران.»

۴. الزامات و وظیفه امروز ما (پس از جنگ)

- ۴-۱. جنگ روایت‌ها
- «امروز جنگ اصلی، جنگ روایت‌هاست... مبدا نسل جوان ما به قضاوت ناصحیح دچار شود.»
- ۴-۲. صیانت از دستاوردها
- «این دستاوردها در جنگ نرم باید حفظ شود... اینجا قلم است و استدلال و بیان و منطق.»
- ۴-۳. اعتماد به ولایت فقیه و انسجام ملی
- «اکنون در آغاز دوره‌ای تازه‌ایم؛ با انسجام ملی، تبعیت از رهبری و تقویت اعتماد عمومی... می‌توان این دوره را به فرصتی برای رشد و اقتدار بیش از پیش تبدیل کرد.»

۵. نقش قلم، نویسندگان و فرهنگ

- «همان‌گونه که مقام معظم رهبری فرمودند، «قلم سلاح است»؛ قلم می‌تواند جامعه را به حرکت درآورد و زمینه‌ساز تمدن‌سازی شود.»
- «قدرت نرم‌افزاری ایران در دست نویسندگان و اهالی قلم است؛ جنگ ۱۲ روزه گنجینه‌ای از تجربیات و درس‌های مهم برای ایران بود.»

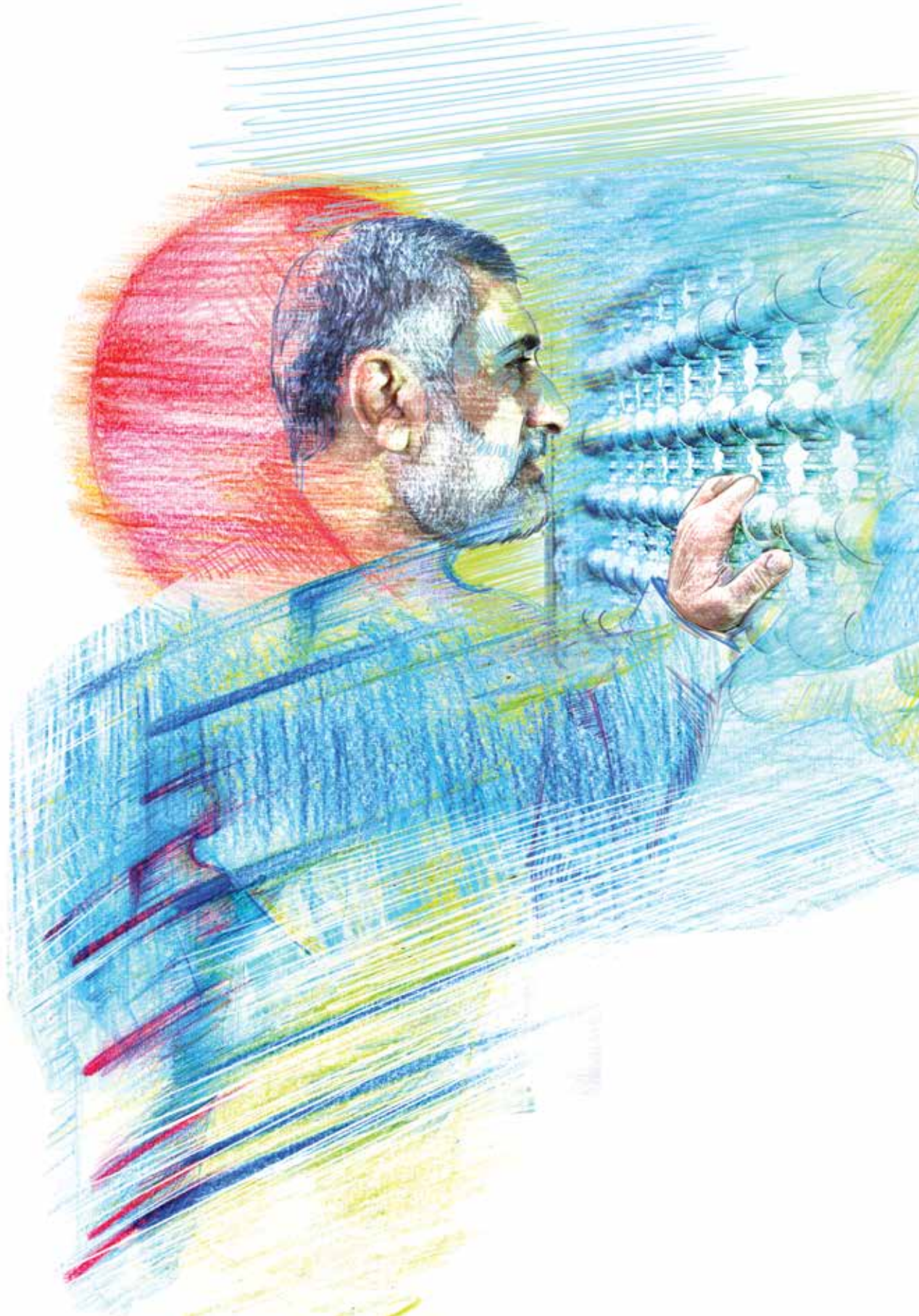


نگهبان سپیده دم

شهید امیرعلی حاجی زاده

تورا از کی شناختیم، سردار؟ شاید هنگامه عملیات لیلۃ القدر، وقتی با موشک‌های قیام و ذوالفقار، قوام داعش را درهم شکستی و شرق ایران را دوباره به خوان امنیت نشانیدی. شاید آشنایی بیشتر ما برمی‌گردد به کمی بعدتر، به وقتی که طومار تروریست‌ها را در غرب میهن به هم پیچیدی. شاید اولین آشنایی ما با تو برمی‌گردد به اعلام خبر شگفت‌انگیز انهدام پهپاد جاسوسی آمریکا. چه شوقی در چشم‌هایت شناور بود و چه شعفی در کلمه‌هایت موج می‌زد وقتی شیوه سرنگونی‌اش را با ما در میان می‌گذاشتی. ما شاید تورا آن زمانی بهتر شناختیم که «نشان فتح» به پاس پیروزی‌ات در عملیات وعده صادق بر سینه‌ات نشست. نشستن با توییگانه بود. و بیگانه خوب می‌دانست حریف تو در میدان نیست. صهیونیست را چه به چشم در چشم و مردانه جنگیدن؟ جنگ را به خانه‌ها می‌کشاند غاصب خاک. خاک و غبار خانه‌ها هنوز نخواستیده بود که با خبر شهادتت بیدار شدیم. بیدار شدیم و دل‌مان می‌خواست کسی بگوید خواب دیده‌ایم؛ خوابی بی‌تعبیر. اما ما بیدار بودیم و باورمان نمی‌شد و بغض راه گلوهایمان را بسته بود. ما باید می‌گریستیم. ما باید با «یا حسین» گفتن دوام می‌آوردیم. کسی باید برای ما روضه می‌خواند. کسی باید دم می‌گرفت که «وقتی به کربلا رسیدند، اباعبدالله گفت اینجا فرود آید. به خدا قسم، اینجا جایگاه کاروان ما و محل ریخته شدن خون ماست. به خدا قسم، همین جا، جای قبرهای ماست...»

ما بی‌تاییم و داغی سهمگین به دل داریم. کسی باید وقت دیدن لباس پاسداری خاکی‌ات ما را همراهی کند. کسی باید یادمان بدهد چطور وقت نوشتن کلمه شهید پیش از اسم «سردار امیرعلی حاجی زاده» دستان نلرزد. کسی باید وقت دیدن تصاویر آخرین زیارت جلوی غرق شدن ما را در اشک‌هایمان بگیرد؛ وقت زیارت مثل تمام این سال‌ها، مثل هر بار که تورا دیده‌ایم آرام و باطمأنینه‌ای. دورتر از ضریح، شانه‌به‌شانه محافظان ایستاده‌ای و زیارت‌نامه می‌خوانی. تمام که می‌شود، می‌روی سمت مضجع. صورت می‌چسبانی به شبکه‌های ضریح و زمزمه می‌کنی. زمزمه می‌کنی و حرف‌هایت را امانت می‌سپاری به حرم؛ به کرمه اهل بیت علیهم السلام. کی؟ ۲۲ خرداد ۱۴۰۴؛ چند ساعت مانده به یک سحرگاه خونین، به وقتی که شهادتت تورا از حلقه محافظان واز میان ما مشتاقان غفلت زندانه می‌ریاید و کسان دیگری را با تو آشنا می‌کند.



عکاس: میثم همزیگ



امام وای



ران مٲجد

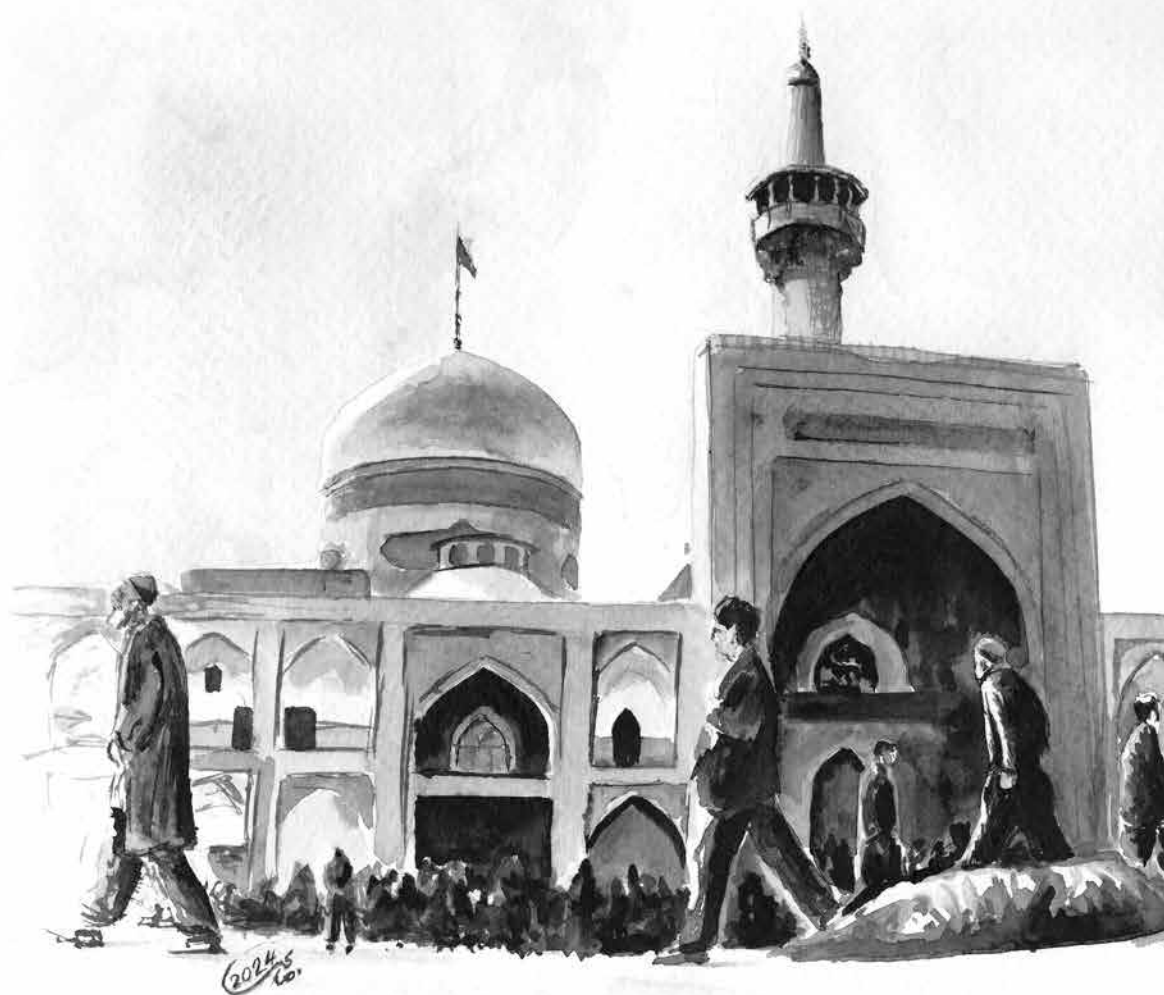
خورشید، دختر ماه

من بلد نیستم با شما قشنگ حرف بزنم؛ نه اینکه با شما غریبگی کنم! نه آقا! کلیسا هم که می‌رم همین طوری‌ام. از بچگی همین‌طور بودم. فقط دوست داشتم بشینم پشت نیمکت‌ها و به مریم مقدس، زل بزنم. کشیش دعا می‌خوند و نور خورشید از شیشه‌های رنگی کلیسا می‌افتاد روی شال و پیراهن مریم مقدس. تیکه‌های رنگارنگ نور، مثل گل‌های ریز چادر زیارت مادرم می‌شد. مادرم وقتی چادر زیارتش رواز توی کمد بیرون می‌آورد، می‌فهمیدم قراره بیاییم اینجا، پیش شما. شما رو خیلی دوست داشت. می‌پرسیدم: «چرا؟» می‌گفت: «چون به حرفامون خیلی خوب گوش می‌دین!» مادرم مثل من نبود. بلد بود با شما قشنگ حرف بزنه. گفت: «ماها یا! توهم با ایشون حرف بزن!» پرسیدم: «چی بگم؟» می‌گفت: «از آرزوهایت بگو!» منم چشم چرخوندم توی صحن و به دخترهای هم‌سن و سال خودم نگاه کردم. نگاهم افتاد به تسبیح آبی توی دست یکی از دخترها که داشت دور حوض می‌دوید. گفتم: «تسبیح می‌خوام!» مامان گفت: «نمی‌شه! ما تسبیح مخصوص خودمونو داریم!» مامان خواست به چیز دیگه بخوام، به چیز قشنگ، به قشنگی خودم. همون روز بود که فهمیدم من آرزوی مادرم بودم. فهمیدم که بعد از سال‌ها بچه دار نشدن و از این دکتربه اون دکتز رفتن، به توصیه یکی از دوستای مسلمونش اومده مشهد. نشسته همین جا، توی صحن آزادی، روبه‌روی ایوون طلا. گفته: «آقا! خیلی از شما تعریف کردن. گفتن شما آقای همه دکترهایی. من بچه می‌خوام، دختر باشه که چه بهتر!» مامان گفت همین که حرفاش با شما تموم شده، نقاره‌زنی شروع شده. گفت انگار شما می‌خواستی به مادرم بفهمونی حرفشونیدین. مادرم گفت سال بعد، وقتی هنوز بلد نبودم حرف بزنم، منو آورده زیارت. زیارت هر ساله شما از همون وقت شد برنامه همیشگی مامان و بابا و من. من امسال بدون مامان اومدم. حتماً می‌دونین که نیست. نیست تا ببینم من امسال با چادر زیارتش اومدم اینجا. اومدم تا مثل خودش به آرزوی قشنگ بکنم. آقا! از دکتز رفتن خسته شدم. به بچه می‌خوام، به دختر که اسمشو بذارم «خورشید»؛ تا هر وقت صداش می‌کنم، یاد شما بیفتم. یاد وقتی که...

آقا! صدای نقاره‌زنی میاد؟ این یعنی سال بعد با دخترم که هنوز بلد نیست حرف بزنه، میام اینجا؟ اینجا پیش شما؟







ایران، صحن امام رضایی

خورشید هنوز کامل نتابیده، اما سایه‌ها پیشاپیش جاده را فتح کرده‌اند؛ سایه‌هایی که نه نام دارند و نه چهره، تنها سایه‌نمایی یگانه از دل‌هایی که با یک ضرب‌آهنگ می‌تپند. در این مسیر، کسی پیشرو نیست و کسی عقب مانده؛ همه در یک صف طولانی، با قدمی هماهنگ، به سوی مقصدی که دل‌ها را یکی کرده است. ما از گوشه‌گوشه این خاک آمده‌ایم؛ از کوچه‌های باران‌زده شمال، جایی که نم‌باران با دعاها می‌آمیزد؛ از دشت‌های سوزان جنوب که آفتاب در آن تجربه می‌شود؛ از دل‌کویرهایی که ستاره‌ها نزدیک‌ترند و آسمان، دست‌یافتنی‌تر؛ اما اینجا، در این جاده زیارت، نام‌ها محو شده‌اند؛ تنها یک نام باقی مانده که همه را همچون نخ تسبیح به هم گره زده: رضا. اتحاد، همین معجزه است؛ وقتی قلب‌ها با یک ضرب‌آهنگ می‌تپند، حتی اگر زبان‌ها متفاوت باشند؛ وقتی خستگی، همه را برابر خم می‌کند و امید، همه را برابر راست می‌گرداند؛ وقتی پرچم، نه برای یکی که برای همه برافراشته می‌شود و باد، آن را به نماد یک ملت بدل می‌کند. در این راه مقدس، حتی سکوت هم رنگ اتحاد دارد. گاهی دعایی زیر لب خوانده می‌شود و دیگران، بی‌صدا، «آمین» می‌گویند؛ گاهی یکی می‌ایستد تا بند کفش دیگری را ببندد یا قمقمه‌ای آب میان دست‌ها می‌چرخد تا عطش یک نفر، عطش همه نشود. دهه آخر صف، این جاده را به آیینۀ ایران بدل کرده؛ ایرانی که وقتی به سوی امامش گام برمی‌دارد، اختلاف‌ها را در گرد و غبار پشت سر می‌گذارد و در یک صف امتداد می‌یابد، از خاک تا افق. در این صف، قدرتمندترین نیرو، دستی است که دیگری را می‌گیرد؛ پیروزترین لحظه، وقتی است که همه هم‌قدم پیش می‌روند. وقتی به حرم برسیم، این اتحاد پایان نمی‌پذیرد؛ فقط دگرگون می‌شود. صف جاده به صف صحن تبدیل می‌گردد و همه نگاه‌ها به یک نقطه دوخته: گنبدی که خورشید را در آغوش گرفته و نورش، دل‌ها را یکی می‌کند. اینجا می‌فهمی اتحاد، فراتر از کنار هم بودن است؛ یکی شدن در هدف، دردعا، در عشق. عشقی که از هزاران دل، یک قلب ساخته؛ از هزاران صدا، یک نغمه؛ از هزاران راه، یک مسیر مقدس، مسیری که نامش رضاست و در آن، ایرانِ امام رضا مقتدر، متحد و پیروز تجلی می‌یابد؛ جایی که همه چیز معنا می‌یابد در آغوش امام و ایران متحد.

عکاس: امیرمهدی حکیمی



پل‌های هم‌دلی



اتحاد در آیینۀ اندیشهٔ امام رضا (ع)

جایگاه وحدت در اسلام

وحدت و همبستگی، ستون استوار جامعۀ اسلامی و ضامن امنیت، عدالت و انسجام اجتماعی است. در نقطۀ مقابل، اختلاف و نزاع، مصالح امت را تهدید کرده و زمینهٔ شکست را فراهم می‌آورد. اهل بیت (ع) همواره پرچمداران وحدت بوده‌اند و آن را به معنای پرهیز از کشمکش‌های ویرانگر و تلاش برای همزیستی مسالمت‌آمیز، با وجود تفاوت‌ها، دانسته‌اند.

رویکرد فراگیر امام رضا (ع) به وحدت

امام رضا (ع) از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ اسلام در عرصۀ اجتماعی و سیاسی به شمار می‌آیند. ایشان برای بازگرداندن انسجام امت و جلوگیری از گسست آن، کوششی گسترده و پیگیر داشتند. پیام وحدت امام، نه تنها همهٔ مسلمانان، بلکه پیروان دیگر ادیان را نیز در بر می‌گرفت. نگاه ایشان به وحدت، نگاهی همه‌جانبه، عملی و مبتنی بر ایمان، اخلاق، عقلانیت و احترام متقابل بود.

مبانی وحدت در کلام امام رضا (ع)

امام رضا (ع) یکتاپرستی را محور بنیادین وحدت معرفی می‌کردند و ایمان به اصول دین را عامل اصلی همبستگی می‌دانستند. همچنین سنت پیامبر (ص) را مایۀ همگرایی امت می‌شمردند و این سخن رسول خدا را یادآور می‌شدند: «پاداش کسی که به هنگام اختلاف امت، به سنت من تمسک جوید، پاداش صد شهید است» (فقه القرآن، ج ۱، ص ۱۰۱).

به باور امام، امامت معصوم محور وحدت حقیقی است و این حقیقت

ریشه در قرآن و احادیثی چون غدیر، ثقلین و سفینه دارد. آن حضرت فرموده‌اند: «امامت، زمام دین، مایه نظام مسلمانان و عزت مؤمنان است» (کافی، ج ۱، ص ۲۰۰) و از پیامبر (ص) نقل کردند: «اهل بیت من امان امت از اختلافند» (المستدرک علی الصحیحین: ج ۳، ص ۱۶۲).

راهبردهای عملی امام

یکی از مهم‌ترین اقدامات امام رضا (ع) در مسیر تحقق وحدت، پذیرش ولایتعهدی مأمون بود. گرچه این پیشنهاد از انگیزه‌های سیاسی مأمون سرچشمه می‌گرفت، اما حضور امام، امنیت شیعیان و تقویت همگرایی مسلمانان را به همراه داشت. سیره شخصی امام، الگویی زنده از وحدت بود؛ ایشان با رعایت احترام متقابل، پرهیز از اهانان و گوش سپردن کامل به سخنان دیگران، نمونه‌ای عینی از اخلاق وحدت‌آفرین ارائه کردند (رک. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۴).

پیوند اجتماعی و رسیدگی به نیازمندان

امام رضا (ع) خدمت به نیازمندان را از ارکان مهم وحدت می‌دانستند و با جلوگیری از شکاف طبقاتی، بستر شکل‌گیری تفرقه را از میان می‌بردند. نگاه ایشان به وحدت، فراتر از پیوندهای درون‌مذهبی بود؛ به همین دلیل با رهبران ادیان و مذاهب گوناگون به گفت‌وگو می‌نشستند. از نظر امام، آگاهی و معرفت مشترک، پایه اتحاد و جهل سرچشمه اختلاف است.

عدالت و معاشرت اجتماعی

امام، عدالت را رمز پایداری یکپارچگی معرفی کرده و فرموده‌اند که پیشوا باید راستگو، عادل و وفادار به وعده باشد (شهید اول، ص ۳۷). در عرصه معرفتی نیز، شناخت جایگاه و حقوق انسان را عامل کاهش نزاع‌ها دانسته‌اند. آن حضرت می‌فرمایند: «از ما نیست کسی که به مسلمانی غش ورزد یا به او آسیب رساند یا فریبش دهد» (صحیفه الرضا (ع)، ج ۱، ص ۴۳).





حرم بی مرز

زیارت، از روزگار پیامبر اکرم (ص) تا امروز، نه محدود به شیعه و سنی، که آیینی مشترک در میان مذاهب و ادیان گوناگون بوده است. این سنت دیرینه، در بُعد اجتماعی و تمدنی، همواره بستری برای تمرکز، مدنیت و شکل‌گیری محورهای مشترک میان جوامع انسانی فراهم کرده است. برای امت اسلامی، زیارت می‌تواند به ابزاری تمدن‌ساز و هم‌گرایانه بدل شود؛ ابزاری که رشد فرهنگی و وحدت امت را در مسیر بازآفرینی تمدن اسلامی یاری می‌رساند.

دیپلماسی زیارت؛ پیوند دل‌ها

«دیپلماسی زیارت» شاخه‌ای از دیپلماسی نرم است که با فراهم کردن امکان زیارت برای مسلمانان از سراسر جهان، به تحکیم پیوندهای فرهنگی و مذهبی کمک می‌کند. این ارتباطات معنوی، بستر تبادل اندیشه‌ها و ارزش‌ها را فراهم می‌آورد و زمینه‌ساز وحدتی پایدار می‌شود. زیارت اعتاب مقدس، به ویژه حرم امام رضا (ع)، دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند و تصویری مثبت و وحدت‌آفرین از جهان اسلام ارائه می‌دهد.

حرم رضوی؛ نماد دیرپای وحدت

حرم مطهر امام رضا (ع) در مشهد، از مهم‌ترین کانون‌های وحدت مسلمانان است. تاریخ معماری آن به بیش از دوازده قرن پیش بازمی‌گردد. پس از شهادت امام در سال ۲۰۳ (ه.ق)، بانیان و مدیران عمرانی نخستین، گاه از میان اهل سنت بودند، اما با ارادت خالصانه، در آبادانی حرم کوشیدند. حضور چهره‌هایی چون «فائق خاصه» اندلسی و برخی امرای غزنوی، یا تلاش خواجه نظام‌الملک و امیر علیشیر نوایی، نشان

می‌دهد محبت به ثامن الحجج (ع) فراتر از مرزبندی‌های مذهبی عمل کرده است.

همزیستی علمی و مذهبی

در سده‌های نخست اسلامی، صحن‌های حرم محل برگزاری جلسات درس عالمان شیعه و سنی بود. در عصر غازان خان، اهل سنت، دارالسیاده را در حرم ساختند و معماران و هنرمندانی از همه مذاهب در توسعه آن مشارکت داشتند. این همزیستی، نمونه‌ای تاریخی از تقریب مذاهب و تعامل فرهنگی است.

حضور مشترک زائران شیعه و سنی

از گذشته تاکنون، زائران اهل سنت از مناطق مختلف ایران، افغانستان و آسیای مرکزی، حرم امام رضا (ع) را مقصد زیارت خود دانسته‌اند. گزارش ابن بطوطه در قرن هشتم از حضور هم‌زمان شیعه و سنی در حرم، گواه این پیوند عمیق است. بزرگان اهل سنت نیز به زیارت و توسل در این آستان اهتمام داشته‌اند.

جایگاه امروز حرم رضوی

امروزه حرم رضوی، مهم‌ترین مرکز زیارتی ایران و از کانون‌های شاخص جهان تشیع است که با ظرفیت‌های مذهبی، فرهنگی، اجتماعی و معماری باشکوه خود، الگویی از همگرایی معنوی ارائه می‌دهد. اشتراکات اعتقادی شیعه و علاقه برخی مذاهب دیگر به اهل بیت (ع) فرصتی ارزشمند برای انسجام امت اسلامی است که باید با سیاست‌گذاری فرهنگی تقویت شود.

نماد احترام متقابل

حرم امام رضا (ع)، به عنوان مکان مشترک زیارت، نشان می‌دهد که احترام متقابل می‌تواند مرزهای مذهبی را کمرنگ و پیوندی عمیق میان دل‌ها ایجاد کند. این حضور مشترک، نمونه‌ای عملی از همزیستی مسالمت‌آمیز و تقویت روحیه برادری در میان مسلمانان است.

مرکز تمدن‌ساز

از منظر تمدنی، حرم رضوی محوری برای گردهم‌آوردن میلیون‌ها زائر از اقوام و مذاهب گوناگون است. این گردهمایی‌ها، پیوندهای عاطفی و اعتقادی را استحکام می‌بخشد و جلوه‌ای از اتحاد عملی امت اسلامی را به نمایش می‌گذارد.

سلامی که با خون نوشته شد

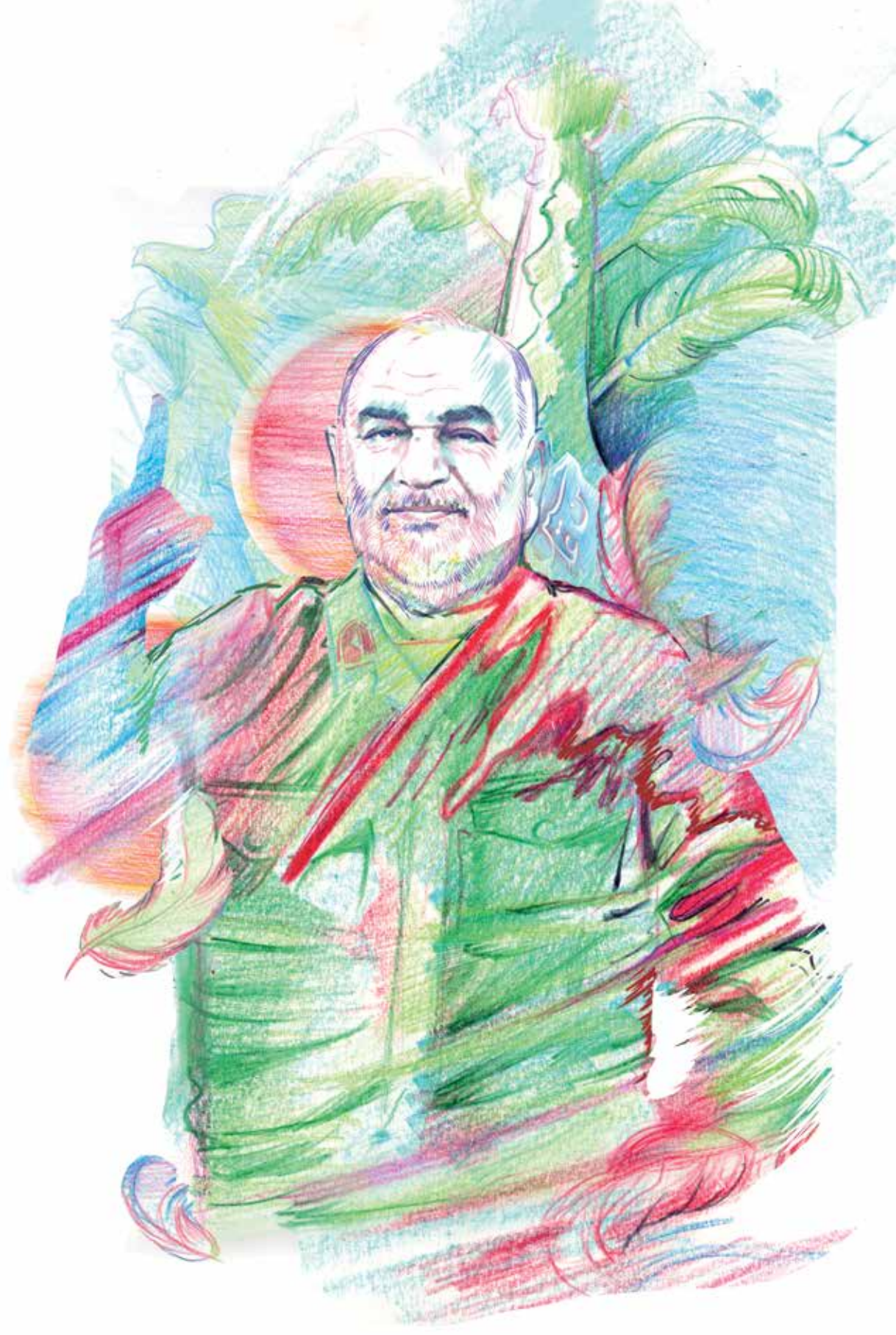
شهید حسین سلامی

گفته بودید: «هیچ آرزویی جز تکه تکه شدن پای امنیت و رفاه و آرامش مردم مان نداریم!» گفته بودید و ما شنیده بودیم و باور کرده بودیم. باور کرده بودیم که با شنیدن خبر شهادت تان آن قدرها جان نخوریم. ما می دانستیم دیر یا زود روزی را با خبر سهمگین شهادت شما به شب می رسانیم. ما شنیده بودیم که گفته بودید: «آرزو دارم به شهدا و حاج قاسم پیوندم!» ما شنیده بودیم و می دانستیم، اما آماده نبودیم. ما هنوز به دیدن شما در لباس پاسداری امید داشتیم. ما هنوز مشتاق شنیدن رجزهای دشمن افکن شما بودیم. ما هنوز منتظر بودیم با آن صدای پر صلابت تان برایمان تکرار کنید: «ملت ایران در امتداد عاشورا ایستاده است.» ایستاده ایم و بعد از شهادت شما پیکرهای تکه تکه نوجوان هایمان را از زیر آوارهای جنگ بیرون می کشیم.

چه قاسم ها، سردار!

چه قاسم ها که به میدان نرفته شهید شدند. چه قاسم ها که از اباعبدالله الحسین (ع) اذن نطلبیده، طلبیده شدند. طلبیده شدند با بدن های شرحه شرحه، با پلک های نیمه باز خون آلود. کدام دست آشنایی خاک را از پیشانی قاسم های ما، از یوسه گاه مادرهایشان، پاک کرد؟ کدام عمو فرصت کرد بپرسد: «مرگ نزد تو چگونه است قاسم؟» کدام قاسم با دهانی آکنده از خاک وطن زمزمه کرد: «أحلى من العسل عموجان!» چه جان های محترمی که این روزها روی دست های ملت ایران تشییع می شوند. چه شریف ملتی! ملتی که هر بار شما مردانه چشم در چشم دشمن رجز خواندید، جانانه خروشیدند و فریاد زدند: «الله اکبر! الله اکبر!»

الله اکبر از این فراق! الله اکبر از این فقدان! مباد که شما را از یاد ببریم. مباد که در هر عاشورا یادتان نکنیم. مباد که با شما خدا حافظی کنیم. به قول شهید نصرالله: «ما به شهیدمان نمی گوئیم خدا حافظ، بلکه می گوئیم به امید دیدار! به امید دیداری همراه با پیروزی خون بر شمشیر! به امید دیداری در شهادت! به امید دیداری در کنار محبوب مان!» پس به امید دیدار، سردار حسین سلامی! به امید دیداری همراه با پیروزی خون بر شمشیر! به امید دیداری در شهادت! به امید دیداری در کنار محبوب مان!



خانه‌ای به وسعت ایران

خیابان امام رضا(ع) پر بود از رفت‌وآمد زائرانی که پرچم‌های سیاه محرم را بر فراز سرشان می‌دیدند. صدای روضه از دور، با بوی اسپند و گلاب در هوا پیچیده بود. زن جافتاده‌ای، نوزادی قنداق‌شده را در آغوش داشت. نگاهش نگران بود، اما آغوش گرم و محکم؛ گویی می‌خواست همه دنیا را از این کودک محافظت کند.

سال گذشته، او و دامادش با شوقی بی‌پایان برای زیارت برنامه‌ریزی کرده بودند. روزهای پایانی ماه صفر همیشه مشهد می‌آمدند؛ روزهایی که عزاداری در جوار حرم، صفایی دیگر داشت. اما امسال، خانه‌شان ویران شده بود؛ نه به دست زلزله یا حادثه طبیعی، که زیر آتش موشک‌های صهیونیست‌ها.

یاد شوهرش، احمد آقا، مثل سایه‌ای گرم و آشنا بر دلش نشست. او سال‌ها پیش در جنگ با بعثی‌ها شهید شده بود. آخرین بار که به جبهه رفت، هنگام گذر از زیرقرآن، آرام در گوش همسرش گفته بود: «بعد از بعثی‌ها، نوبت اسرائیلی‌هاست. نترسید... این‌ها با همه هیاهویشان، از یک موج کوچک هم می‌هراسند.» آن روز، با لبخندی کوتاه، جواب داده بود: «آری... خیلی کمتر از آنچه نشان می‌دهند توان دارند.»

چند روز پیش، درست وقتی که لباس سیاه را از کمد بیرون می‌آورد، انفجار همه چیز را لرزاند. دود و گرد و خاک همه جا را پر کرده بود. در آن هیاهو، نوزاد هشت‌ماهه‌اش، نازنین‌زهر، در آغوشش خندید. همان لبخند کوچک، قلب او و دخترش را محکم‌تر کرد؛ ترسی باقی نماند. دامادش، مهندس پتروشیمی در عسلویه، وقتی خبر را شنید، با نگرانی تماس گرفت. از پشت خط گفت: «به خاطر نازنین‌زهرها هم که شده، از تهران خارج شوید. بوی دود و انفجار برای نوزاد خوب نیست.» وقتی گفتند جایی ندارند که بروند، با لحنی مطمئن پاسخ داد: «همه ایران، سرای من است.»

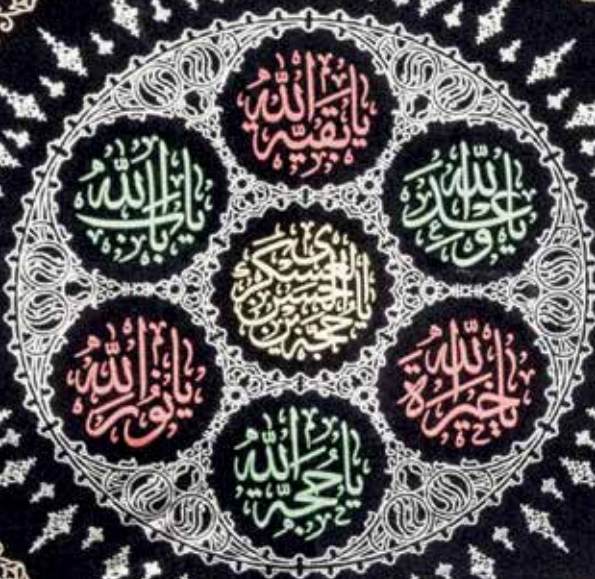
حالا، آن‌ها این‌جا بودند؛ در مشهد، در سایه گنبد طلایی امام رضا(ع)، جایی که نه غریبی معنا داشت و نه بی‌کسی. حرم، خانه‌ای بود به وسعت ایران.





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



قهوه تلخ

خرما

وا

عکاس: امیرمهدی حکیمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



امام وای

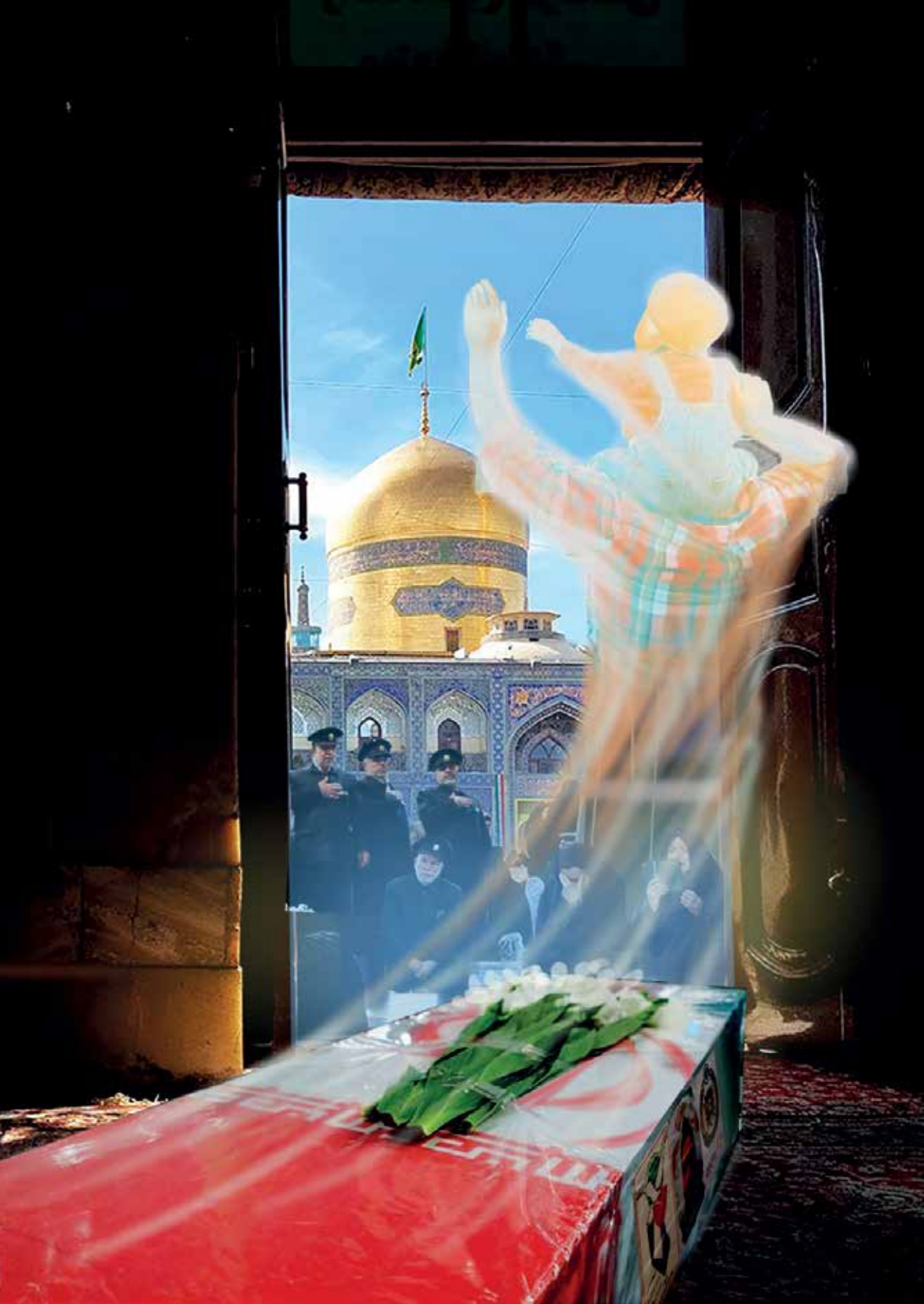


عکاس: مهدی جهانگیری



ران مقتدر





آقای وعده‌های صادق

منتظر دیدن شما هستم؛ از خیلی سال قبل، از زیارت‌های سه چهار سالگی، از لحظه‌ای که قلمدوش پدرم می‌رسیدم نزدیک ضریح، از وقتی شلوغی زائرا نمی‌داشت نزدیک‌تر بشه و به نفس نفس می‌افتاد، از لحظه اصرارش برای دراز کردن دست‌هام و رسوندنشون به ضریح. می‌رسید و بابا می‌شد خوشحال‌ترین پدر دنیا. دنیای بابا به همین سادگی قشنگ می‌شد؛ قشنگ‌تر هم می‌شد وقتی منو می‌برد هیئت. می‌گفت: «قشنگ زنجیر بزن؛ به طوری که آقا خوشحال بشه!» منظورش از آقا شما بودین. آقا! توی همون عالم بچه‌گی ازش پرسیدم: مگه شما ما رو می‌بینین؟ گفت می‌بینین. پرسیدم: «آقا کجاست؟ چرا هر وقت می‌ریم مشهود نمی‌بینمش؟»

گفت شما سرتون شلوغ و خیلیا چشم انتظار دیدن شما هستن. گفت وقتش که برسه ما هم می‌بینیمتون. گفت خودتون قول دادین بیاین دیدن ما. گفت قبل از اینکه بریم دیدن خدا، شما میاین دیدن همه ماهایی که اومدیم زیارتتون؛ میاین تا خوشحال‌تر بریم دیدن خدا. خدا می‌دونه چقدر از همون روزه این لحظه فکر کردم. فکر کردم چطوری باشم که شما دوست داشته باشید زودتر بیاین دیدنم. بابا گفت شما همه رو دوست دارین ولی شهدا رو بیشتر دوست دارین. گفت از دیدن شهدا خوشحال‌تر می‌شین. برای همین بود که از همون بچه‌گی تصمیم گرفتم شهید بشم. بابا به حرفم خندید. گفت شدنیه ولی خیلی سخته. سخت بود... سخت بود که کم بخوابم و زیاد کار کنم. اونم چه کاری! کاری مثل جنگیدن. جنگیدن برای دین و مردم و کشورم شد همه زندگیم. زندگیمو گرفتم کف دستم و هر جا جنگ بود، من هم بودم؛ به روز دشت عباس و شلمچه زیر پاهام بود و به زمانی کوره‌راه‌های برف‌گیر کردستان. داستان منواز خودم بهتر می‌دونید. می‌دونید که حتی صلح دستای منو نیست. بست می‌نشستم توی صحن انقلاب و هر سال با شما عهد مو تازه می‌کردم. تازه موها و محاسنم سفید شده بود که با جنگ تا سوریه و عراق هم رفتم. رفتم و گلوله‌ای که مأموریتش شهادت من بود، به نیمه شب توی تهران بالاخره به من رسید. رسید و من حالا به وصیت خودم اینجام؛ گوشه صحن حرم شما، توی تابوتی پیچیده در پرچم ایران. پرچم گنبد حرم شما هم از همین جا دیده می‌شه؛ شما کجایی؟ تا پلک‌های خونی و خسته‌امو نبستم می‌رسین، نه آقا؟



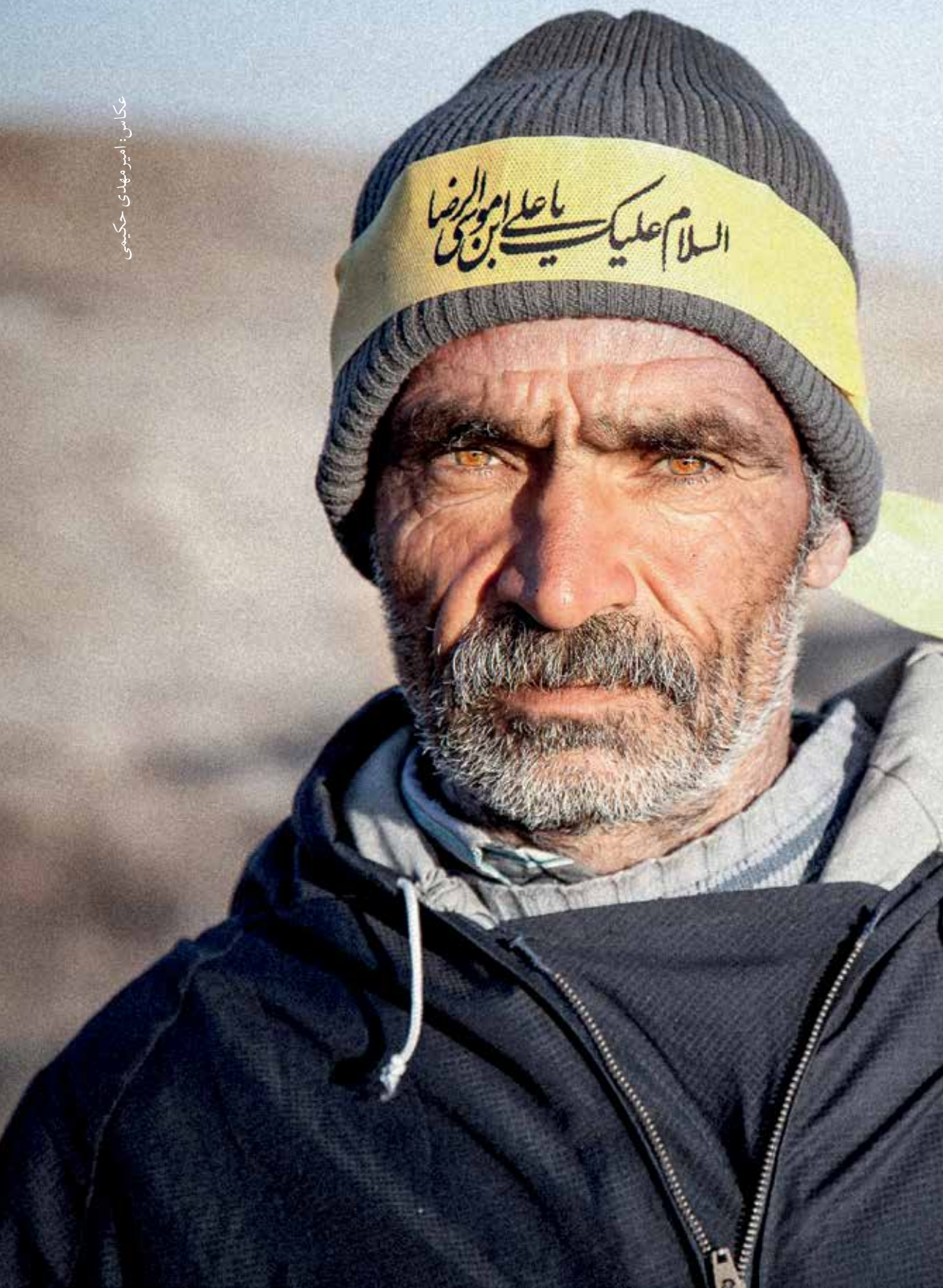


از دل، کوه ساخته ایم

باد سرد صبحگاهی به صورتم می خورد، اما سرمایش را حس نمی کنم. من برای گرمایی راه افتاده ام که از عمق دل گنبد طلا می جوشد و تمام وجودم را فرا می گیرد. این راه را با قلب آغاز کرده ام، اما پاهایم نیز آموخته اند چگونه با جاده هم زیان شوند؛ هر قدم، بیانیه ای است از اقتدار. بعضی اقتدار را در بلندی دیوارها و گستردگی میدان ها جست و جوی می کنند، اما من آن را در عمق نگاه خود یافته ام؛ نگاهی که از افق جاده، مقصد را می بیند و حتی ذره ای نمی لرزد. این پیشانی بند زرد با نام مقدس امام، پرچمی است بر پیشانی ام برافراشته؛ علامتی که فریاد می زند صاحب این نگاه، عهدی بسته تا آخرین نفس تا آخرین گام. راه، آسان نبود. سنگ ریزه ها زیر پا لغزنده، باد رویه رو خشن و فاصله ای که گاه بی انتها می نمود؛ اما اقتدار یعنی دقیقاً در همان لحظه که همه چیز تو را به عقب می کشد، تو قدمی پیش بگذاری؛ یعنی وقتی از دور صدای اذان زیارت برمی خیزد، خستگی ات را همچون بارانی به پشت جاده بریزی و سبک بال تر شوی. در این مسیر مقدس، بارها دیده ام آدم هایی که کنار می کشند، زانو می زنند یا حتی بازمی گردند؛ اما من آموخته ام اقتدار یعنی با همان پاهای خسته برخیزی، حتی اگر سوسه آرامش لحظه ای دل را بلرزاند. اقتدار یعنی نگذاری باد، پرچم اراده ات را خم کند؛ بلکه با هر نسیم، محکم تر بایستی و پیش بروی.

ایران، همین جاده های پراز گام های استوار است؛ مردمی که با هر قدم، خاک را به عزت می آمیزند و از هزاران قصه، یک حماسه می سازند. من، یکی از این گام ها هستم؛ گامی که از دل کویرها و کوه ها عبور کرده تا به نامی برسد که اقتدار واقعی را می بخشد: «رضا». وقتی به حرم برسم، در دل زمزمه خواهم کرد: «آقا! نیامده ام تنها زائر باشم، آمده ام شاهد باشم؛ شاهی برای آنکه دل مؤمن، اگر به شما گره خورد، شکست ناپذیر می شود.» این کوه دل، در باد و باران می ایستد و تکان نمی خورد، چرا که اقتدار من نه در بازوهای ستبر که در دلی است که از نام "رضا" نیرو گرفته و جاده را فتح کرده است.

این زیارت، نه پایان راه که آغاز اقتداری ابدی است؛ اقتداری که در شعار "ایران امام رضا (ع)؛ مقتدر، متحد و پیروز" تجلی می یابد، در آغوش امام و ایران مقتدر.



اقتدار در آئینه امام رضا (ع)



در نگاه اسلام، اقتدار مفهومی جامع است که در دو بُعد به هم پیوسته تعریف می شود:

اقتدار درونی: تهذیب نفس، تقویت ایمان و استواری بر فضایل اخلاقی.

اقتدار بیرونی: توانمندی نظامی، سیاسی و اقتصادی.

این دو بُعد، لازم و ملزوم یکدیگرند و اسلام اجازه نمی دهد که یکی به بهانه دیگری کنار گذاشته شود. قدرت در اسلام، از ویژگی های انسان کامل است. چنان که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعِيفَ» (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۲۵). این بیان نشان می دهد که نگرش اسلام به قدرت، نگاهی جامع، متوازن و هدفمند است.

شاخصه های انسان مقتدر

اسلام قدرت هایی را در وجود انسان می شناسد و پرورش می دهد که در نهایت به خیر و صلاح جامعه بینجامد. امام علی (ع) در توصیه به فرزندان خود می فرماید: «فرزندان من! همیشه قدرت و نیروی شما به کمک مظلوم و به ستیزه با ظالم بشتابد» (نهج البلاغه، نامه ۴۷). این بیان نشان می دهد که اقتدار فردی ریشه در مسئولیت پذیری اجتماعی دارد.

اقتدار درونی در سیره امام رضا (ع)

در سیره امام رضا (ع)، اقتدار درونی جایگاهی ویژه دارد. آن حضرت می فرمودند: «مؤمن، مؤمن نیست مگر آن که سه خصلت داشته باشد: رازداری، مدارا با مردم و صبر در مشکلات» (الخصال، ج ۲، ص ۸۲). این سه فضیلت، ستون های اقتدار اخلاقی و معنوی اند. به باور امام، عقل نعمتی الهی است و ادب، نتیجه تلاش پیوسته؛ هر که ادب را حفظ کند، به اقتدار اخلاقی می رسد (الکافی، ج ۱، ص ۲۳).

ویژگی های اخلاقی انسان مقتدر

دریافته های دیگر، امام رضا (ع) مرزهای اخلاقی قدرت را چنین ترسیم می کنند:

«مؤمن هرگاه خشمگین شود، غضبش او را از حق بیرون نمی‌برد؛ هرگاه شادمان شود، شادی‌اش او را به باطل نمی‌کشاند؛ و هرگاه قدرت یابد، بیش از حق خود بر نمی‌دارد» (بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۵).

همچنین فرمودند: «انسان مقتدر در برابر نیکی‌ها شاد است، در برابر بدی‌ها طلب آمرزش می‌کند، در نعمت‌ها شاکر، در سختی‌ها صبور و در خشم، عفوکننده است» (تحف العقول، ص ۴۶۹). این ویژگی‌ها نشان می‌دهد که اقتدار درونی، زیربنای اقتدار بیرونی است.

اقتدار بیرونی و ضرورت آن

اقتدار بیرونی، به معنای آمادگی نظامی، توان سیاسی و قدرت اقتصادی، از ارکان جامعه اسلامی است. قرآن کریم می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (انفال: ۶۰) و «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» (بقره: ۱۹۰). این آیات، بر ضرورت تجهیز و آمادگی جامعه اسلامی برای مقابله با تهدیدها تأکید دارند و فراهم کردن دانش، مهارت و امکانات را بخشی از این اقتدار می‌دانند.

اصول اقتدار در نگاه امام رضا (ع)

در اندیشه امام رضا (ع)، اقتدار بیرونی تنها ابزاری برای نمایش قدرت نیست، بلکه باید بر پایه عدالت، نظم، اخلاق و مشروعیت الهی شکل گیرد. وجود حاکم عادل و امین برای حفظ حدود الهی، جلوگیری از فساد و پاسداری از انسجام اجتماعی ضروری است (بحارالأنوار، ج ۶، ص ۵۹). ایشان امامت را رکن اقتدار جامعه و عدالت را اساس حکومت می‌دانستند و به استناد آیه ۱۲۴ بقره، رهبری ستمگران را مردود می‌شمردند.

شیوه‌های تقویت اقتدار

امام رضا (ع) در تقویت اقتدار مشروع از شیوه‌های حکیمانه استفاده می‌کردند، از جمله: برگزاری مناظرات علمی و روشنگرانه؛ گفت‌وگو با حاکمان برای تبیین حقایق و دفع فتنه‌ها؛ استفاده از فرصت‌های سیاسی برای گسترش معارف دینی؛ درکنار این اقدامات، ایشان بر حفظ وحدت اسلامی و پرهیز از نزاع‌های داخلی تأکید ویژه داشتند.



عکاس: احمد حسینی



ولایتعهدی امام رضا(ع)

اقتدار در اوج تهدید

دوران ولایتعهدی امام رضا(ع) از حساس‌ترین و پرتنش‌ترین فصول تاریخ اسلام است؛ زمانی که خلافت عباسی پس از قتل امین و قدرت‌گیری مأمون، با طوفانی از بحران‌های سیاسی، امنیتی و اجتماعی روبه‌رو بود. قیام‌های علویان در حجاز، یمن، عراق و خراسان، شکاف‌های عمیق درون حکومت و نارضایتی گسترده مردم، پایه‌های مشروعیت خلافت را سست کرده بود.

طرح مأمون؛ احترام ظاهری، کنترل پنهانی

مأمون برای مهار این بحران و بازسازی جایگاه خود، به نقشه‌ای چندلایه دست زد: دعوت امام رضا(ع) از مدینه به مرو و پیشنهاد ولایتعهدی. در ظاهر، این حرکت نشانی از احترام داشت؛ اما در واقع، تلاشی بود برای مشروعیت‌بخشی به خلافت، دورکردن امام از پایگاه اجتماعی‌شان و کنترل کامل ایشان در چارچوب قدرت عباسی.

دوراهی سخت؛ تهدید یا مصلحت

رد این پیشنهاد می‌توانست به رویارویی مستقیم و حتی شهادت زودهنگام بینجامد و پذیرش بی‌قید و شرط نیز معنایی جز تأیید کامل خلافت نداشت. امام با تدبیری کم‌نظیر، راهی برگزیدند که هم خطرها را دفع می‌کرد و هم استقلال موضع را حفظ: پذیرش مشروط ولایتعهدی.

پذیرش مشروط؛ تثبیت اقتدار معنوی

امام رضا(ع) شرط کردند که در هیچ تصمیم اجرایی، عزل و نصب، جنگ یا سیاست‌گذاری دخالت نکنند. این شرط در ظاهر محدودکننده بود، اما در عمل، مأمون را از استفاده سیاسی کامل محروم ساخت و به امام اجازه داد تا بدون آمیختن جایگاهشان با عملکرد عباسیان، در صحنه باقی بمانند. امام آشکارا اعلام می‌کردند که این مقام را با اجبار پذیرفته‌اند و همین صراحت، نیت واقعی مأمون را برملا می‌کرد.

تبدیل تهدید به فرصت

- امام از این موقعیت تحمیلی برای گسترش معارف و پیام اهل بیت استفاده کردند:
- حضور در مناظرات علمی و پیروزی در برابر اندیشمندان ادیان و مکاتب گوناگون.
 - تبیین فاصله عدالت علوی با عملکرد حکومت عباسی.
 - رساندن پیام حق به لایه‌های گوناگون جامعه، حتی نخبگان غیرشیعه.

نتیجه تاریخی

این تدبیر، مأمون را از رسیدن به هدف اصلی‌اش بازداشت، جایگاه علمی و معنوی امام را تثبیت کرد و جریان علوی را تقویت نمود. مهم‌تر از همه، نشان داد که اقتدار همیشه در تصرف ابزار حکومت خلاصه نمی‌شود؛ گاه، حتی پذیرش اجباری یک مقام، اگر با تدبیر و شرط همراه باشد، می‌تواند به نمایش قدرت، ابتکار عمل و پیروزی معنوی بینجامد.

رشادت در نام، اخلاص در جان

شهید غلامعلی رشید

سپاهی بودن جرم است. جرم بزرگ‌تری است نابغه جنگی بودن. و جرمی چنین سنگین، به زعم دشمن، تاوانی دارد به بهای از دست دادن جان. دشمن نادان ما چه می‌داند جان اگر بهایی برای تو داشت، حالا یکی از هزاران مرد معمولی روزگار بودی، نه این چنین در میانه میدان. معمولی نبودی که نوجوانی‌ات در مبارزه با پهلوی‌ها و زندان ساواک گذشت. معمولی نبودی که جوانی‌ات را در نبرد با بعثی‌ها سپری کردی. سپر بلای مردم شدن، انتخاب همیشگی تو بود؛ چنان‌که حتی بعد از پایان جنگ، جنگ برای تو پایانی نداشت. پایه پای دشمن پیش می‌آمدی. در کنارتواز چه بدرها برنده بیرون آمدیم؛ با تو چه خیبرهایی که فتح کردیم. و باز دشمن بود و ترفندی دیگر، و باز تو بودی که می‌گفتی: «سوگند به خدا که اشتیاق من برای رویه روشن شدن با دشمن از اشتیاق دشمن به فرار بیش تر است.»

قرار نداشتی برای خواندن دست و خواباندن مکر کربیه دشمن؛ حتی به بهای از دست دادن جان و جانان جوانت، پسرت. چه پسرها که پیش چشم پدرها اربابا شدند. پسر اباعبدالله، علی اکبر حسین، شبیه‌ترین به پیامبر، «پس از اندکی جنگ با سپاهیان ابن سعد نزد پدرش بازگشت و گفت: سنگینی اسلحه مرا آزار می‌دهد و تشنگی مرا از پای درآورد؛ امام مژده داد به زودی جدت را ملاقات می‌کنی و آن حضرت شما را سیراب خواهد کرد که بعد از آن هرگز تشنگی نباشد.»

تشنگی ما را پایانی نیست، سردار. سردار غلامعلی رشید! ما تا دشمن هست، تشنه‌ایم؛ تشنه انتقام. انتقامی سخت. انتقامی به قدمت تاریخ نبرد حق علیه باطل؛ انتقامی به سترگی عاشورا. سردار، ما تو را و پسرت را به خاک می‌سپاریم، اما نامت را چونان علمی در یاد همیشه برافراشته نگاه می‌داریم تا از خاطرمان نرود با تو و خدای تو عهدی ابدی داریم؛ عهدی تا روز موعود، تا روزی که منجی عالمیان ندا بدهد: «ألا یا اهل العالم أنا الصمصام المنتقم؛ آگاه باشید ای اهل عالم که منم شمشیر انتقام گیرنده.» و خوشا آن روز، روزی که ما نیز چنان سیراب خواهیم شد که بعد از آن هرگز تشنگی‌ای نباشد.



من سرباز ایرانم

اتفاق نگهبانی کوچک بود و بوی فلز و رنگ کهنه، فضای آن را پر کرده بود. پنجره باریکی روبه بیرون باز می شد و از آن جا می شد افق دور و جاده خاکی را دید. مردی مسن و خوش سیما، با قامتی استوار، کنج پنجره ایستاده بود. کلاه سربازی کهنه ای بر سر داشت؛ یادگار روزهایی که در جبهه، در گرما و سرما، به خط مقدم می رفت.

چشمانش به دوردست دوخته شده بود، اما ذهنش جای دیگری پرسه می زد؛ در میان سال هایی که این خاک، هر روزش بوی باروت داشت. یاد مردانی افتاد که با یک نارنجک، تانک دشمن را از پا می انداختند. یاد جوانانی که بی پروا خود را زیر شنی های فولادین می انداختند تا خاکشان بیگانه را نبیند. یاد مادرانی که فرزندشان را با گذراز زیر قرآن بدرقه می کردند و پدرانی که پیکری سرعزیزشان را بردوش می گرفتند و هنوز در دلشان هزار امید و آرزو موج می زد.

برای چنین مردمی، موشک و انفجار چیزی تازه نبود. این سرزمین، با ایمان و غیرت ساخته شده بود؛ باریشه هایی عمیق در خاکی که با خون شهیدان آبیاری شده است. هیچ بمب و تهدیدی نمی توانست آن را بلرزاند.

مرد، آهسته نفسی کشید و شانه هایش را صاف کرد. می دانست دشمنانی که امروز از دور، آتش می پراکنند، جرئت رویارویی ندارند. آن ها شبانه و از دوردست به حمله می زنند، چون می دانند در برابر این خاک، هنوز هزاران دلاور آماده ایستاده اند.

لباس نگهبانی اش را مرتب کرد. دو فرزندش را به یاد آورد که هر دو در جوانی، پرچم دفاع از وطن را به قیمت جانشان بلند کردند. درد از دست دادنشان، زخمی همیشگی بود، اما درد دل همان زخم، غروری آرام شعله می کشید.

به بیرون نگرست؛ آسمان روبه تاریکی می رفت و نسیم خنکی از لای پنجره می وزید. زیر لب، نه برای کسی دیگر، که برای خودش زمزمه کرد:

«من سرباز ایرانم، برای همیشه.»





امام وای

عکاس: مهدی انتظاری



ران پیروز

هستی ما را به خودت محکم تر گره بزنی

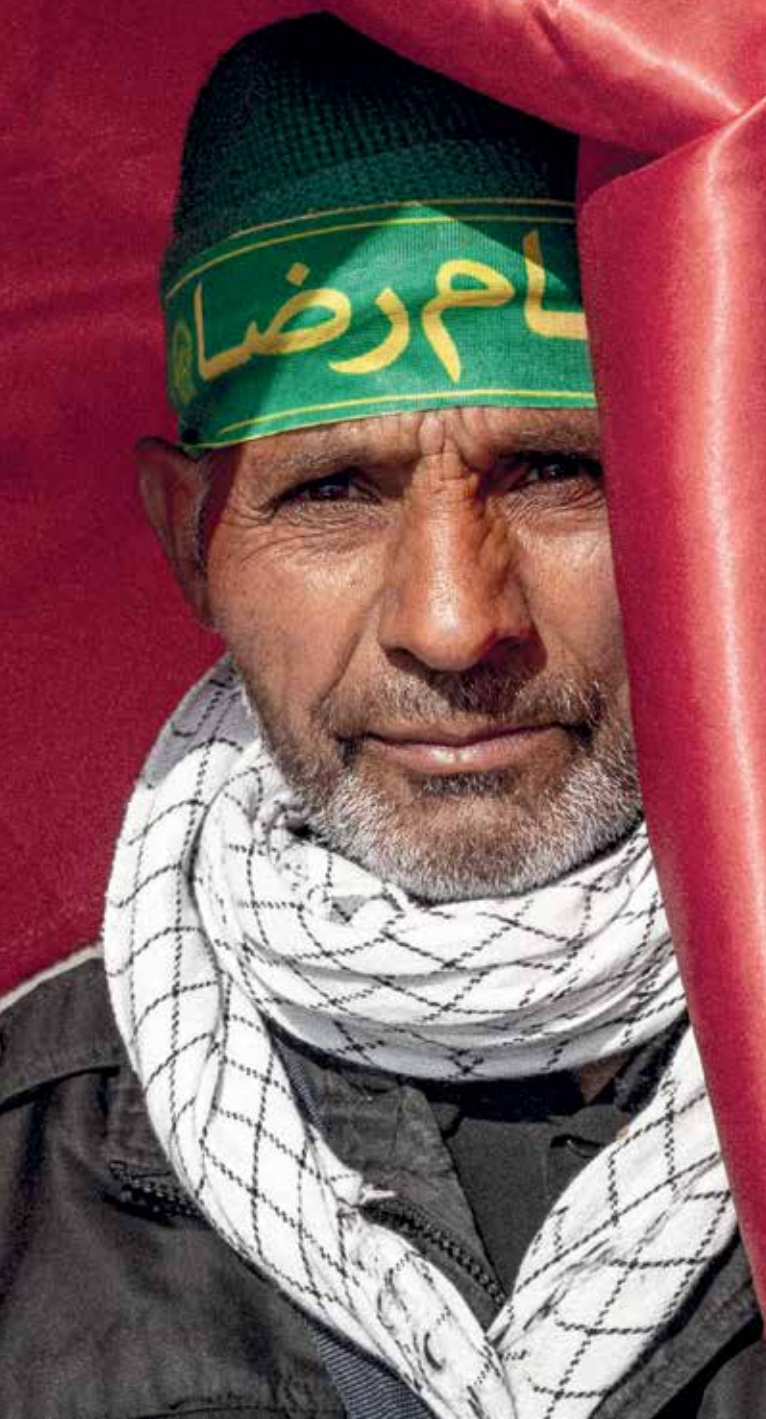
هر کسی توی زندگیش یه شب مهم داشته؛ شبی که شما روییشتصد زده و قول و قرار مهمی با شما گذاشته. شب مهم من، اولین شب مهمم، یه هفته قبل از امتحان فیزیکم بود. به هر کی گفتم، خندیده. خودمم گاهی وقت تعریف کردنش می خندم. ولی اون موقع برام مهم بود بالاترین نمره رو بگیرم. شرط ورود به تیم المپیاد دانش آموزی بود و من می خواستم هر طور شده عضواون تیم باشم. شدم و یادم موند به شما قول دادم هر چهارشنبه، هر جای دنیا بودم، «امین الله» بخونم. هر جای دنیا بودم خوندم و بیشتر خواستم: نمره بیست برای امتحان شیمی و ریاضی، قبولی کنکور، رتبه بالای کارشناسی ارشد، نمره کامل پایان نامه، پذیرش دکترای فیزیک هسته‌ای در بهترین دانشگاه دنیا. دنیام وسیع تر شد و آرزو هام بزرگ تر؛ آرزوهایی مثل ورود به سازمان انرژی هسته‌ای.

هستی م به شما گره خورد؛ طوری که هر چی خواستم دادین. اگر ندادین، پذیرفتم که خدا نمی خواسته و نمی شده. نمی شده که همه اختراعات زود به نتیجه برسه. به نتیجه نمی رسیدن و من اون قدر بزرگ شده بودم که دیگه منتظر جفت و جور شدن شرایط پدر و مادرم نشم و خودم بلیط بگیرم و حتی شده یه شب پیام مشهد و برگردم. برمی گشتم و گره هایی که توی پروژه هام افتاده بود، یکی یکی بازمی شدن. بازمی شدن و باز ادامه می دادم تا یه گره تازه بیفته توی پروژه های علمی ای که هر روز پیچیده تر و حیاتی تر می شدن. اون قدر حیاتی که باز بفهمم باید مستقیم از آزمایشگاه پیام مشهد. پیام و مثل امروز بشینم یه گوشه صحن جمهوری اسلامی و یادتون بیارم شما عالم آل محمد (ص) هستین. هستی بعضی از مردم گره خورده بود به آزمایش های ما روی دارو های هسته ای؛ دارو هایی که تحریم ها نمی داشت وارد بشن و ما باید زودتر می فرستادیمشون توی قفسه های داروخانه ها. آه که چه شب هایی از غصه مردم خوابم نبرد. نبرد من از همون شب ها شروع شد؛ شب های مهمی که گوشه آزمایشگاه سجاده انداختم. شب هایی که شما روییشتصد ازم، شب هایی که گفتم هستی هموطنام دست من امانته. امانت گرفتن علم شما تنها خواسته اون شب هام بود. شب هایی که فقط با زمزمه «امین الله» سحرمی شد؛ سحرهایی که آغاز روزهای روشن بود، به روشنی چهارشنبه های حرم شما.









زیارت، فتح تردیدها

پرچم را کنار می‌زنم و چشم‌هایم، تشنه، آسمان مقصد را جست‌وجوی می‌کنند. باد، بوی جاده را با خود آورده، بویی که خاطره‌روزی را زنده می‌کند که دلم جلوتر از پاهایم دوید؛ انگار پیروزی را پیشاپیش در آغوش کشیده بود. این لحظه، نه فقط رسیدن است، بلکه فتحی آرام بر تردیدها و خستگی‌ها؛ فتحی که در سکوت زیارت معنا می‌یابد.

سال‌هاست آموخته‌ام پیروزی همیشه با فریاد نیست؛ گاهی بی صدا می‌رسد، وقتی آخرین قدم را بر خاکی می‌گذاری که می‌دانستی تو را به آستان امام خواهد رساند. این پیشانی‌بند سبز، سندی است از عهدی جاودان میان من و رضا؛ عهدی که هیچ طوفان و مانعی نتوانست آن را بگسلد. پیروزی یعنی خستگی راه، زیر لب‌خندی که از دور بر لبانت نقش بسته، محو شود؛ یعنی هر زخم پا، شعری شود از عشقی که به نام تو سروده شده. در این مسیر زیارت، بارها زمین ناهموار شد، آفتاب بی‌رحم ترسوزاند و شب‌ها کشد اترگ‌گذشتند؛ اما هر بار، زمزمه کردم: «آخرین جاده، روشن‌تر از هر طلوعی است.» همین وعده، دل را استوار نگه داشت و پاها را واداشت تا بر زخم‌ها هم پیش بروند. پیروزی من، در جا گذاشتن شکست‌ها بود؛ در سپردن تردیدها به باد و رسیدن به جایی که فاصله میان من و آستانه، به صفر رسیده. پیروزی من، در دیدن پرچمی است که در باد می‌رقصد و مرا به یاد کاروان‌های قرن‌ها پیش می‌اندازد؛ کاروان‌هایی که همین راه را پیمودند و به همان آقا سلام دادند، با دلی پر از ایمان.

اینجا، میان پرچم سرخ عزاد و پیشانی‌بند سبز امید، ایستاده‌ام تا گواهی دهم: عشق، از هر دیواری عبور کرد. ایران، هنوز در نام تو جمع می‌شود؛ نامی که هزاران دل را به یک صدا بدل می‌کند: ایرانِ امام رضا. دهه آخر صفر، نه فقط سوگواری است، بلکه آیین پیروزی روح بر جسم است؛ جایی که هر زائر، با هر قدمی، پرچمی از پایداری برمی‌افزارد.

پیروزی همین است: وقتی به آستانه می‌رسی و می‌دانی این پایان سفر نیست؛ آغاز راهی آسمانی است که از دل توبه رضوان ادامه دارد. راهی که نامش، رضا است و در آن، هر زائری، فاتح ابدی می‌شود. این زیارت، نه تنها دیدار، بلکه تولدی دوباره است؛ تولدی در آغوش مهربانی امام و ایرانِ پیروز.





پیروزی در آئینه امام رضا(ع) و اهل بیت(ع)



در مکتب امام رضا(ع)، پیروزی مفهومی فراتر از غلبه نظامی یا تسلط ظاهری است. آن حضرت، پیروزی را «بقای حق، گسترش هدایت، و شکست باطل» می‌دانستند؛ چه این اتفاق در میدان جنگ بیفتد و چه در میدان اندیشه و فرهنگ.

امام رضا(ع) در شرایطی می‌زیستند که حکومت عباسی ظاهراً همه ابزار قدرت را در اختیار داشت، اما آن حضرت با استفاده از فرصت‌های محدود، توانستند صحنه را به نفع حقیقت تغییر دهند. پذیرش ولایتعهدی، که با شرط عدم دخالت در عزل و نصب و امور حکومتی همراه بود (کافی، ج ۱، ص ۴۸۹)، نمونه‌ای از پیروزی راهبردی است؛ یعنی استفاده از موقعیت تحمیلی برای ترویج معارف توحیدی، بدون مشروعیت بخشی به دستگاه ظلم.

پیروزی در نگاه امام رضا(ع)، بیش از هر چیز، غلبه فکری و فرهنگی است. مناظرات آن حضرت با دانشمندان ادیان و مذاهب مختلف در مجلس مأمون (عین اخبار الرضا، ج ۲، باب ۴۹) نه تنها برتری علمی اهل بیت را آشکار کرد، بلکه جهل و تحریف را شکست داد. این همان پیروزی است که امام در عرصه عقل و استدلال رقم زدند، نه در میدان شمشیر.

حضرت حجت (عج) در حدیثی می‌فرمایند:

«إِنَّ الْإِمَامَ أَمَانَ لِلْأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ التُّجُومَ أَمَانٌ لِلْأَهْلِ السَّمَاءِ»

(بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۸۰)

یعنی حضور امام، مایه حفظ و هدایت جامعه است. هر جا که این هدایت تداوم یابد، پیروزی محقق شده است؛ حتی اگر ساختار سیاسی ظاهراً در دست دشمن باشد.

در منطق امام رضا(ع)، پیروزی همچنین با صبر و پایداری بر مسیر حق گره خورده است. آن حضرت فرمودند:

«مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ وَانْتِظَارَ الْفَرَجِ»

(بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۲۹)

این بیان نشان می‌دهد که پایداری بر حق در سخت‌ترین شرایط، خود نوعی غلبه بر دشمن و نفس است. حتی شهادت نیز در این نگاه، پیروزی نهایی است. امام رضا(ع) از قول پیامبر می‌فرمایند:

«أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ الشَّهِيدُ...»

(بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۹۳، حدیث ۷۵)

شهادت یعنی تثبیت حقیقت با خون، که ماندگاری آن را تضمین می‌کند. بر اساس این شواهد، می‌توان معنای پیروزی در نگاه امام رضا(ع) را در چهار محور خلاصه کرد:

پیروزی فکری و فرهنگی: غلبه بر جهل و انحراف با منطق و استدلال؛

پیروزی معنوی: حفظ حق و هدایت حتی در ظاهر ضعف سیاسی؛

پیروزی اخلاقی: پایداری بر اصول در برابر فشار و تطمیع؛

پیروزی راهبردی: بهره‌گیری هوشمندانه از فرصت‌ها برای تقویت جبهه حق.

بنابراین، پیروزی در منطق امام رضا(ع)، رویدادی صرفاً مقطعی یا ظاهری نیست؛ بلکه فرایندی مداوم برای زنده نگه داشتن حق و نابودی باطل است، چه با کلمه باشد و چه با جان.





خورشید آرامش

پیروزی فرهنگی و ایران رضوی

آغاز جنگ و آزمون ملت

در سایه ابرهای تیره‌ای که بر آسمان خرداد ۱۴۰۴ سایه افکند، روزهایی پراز اضطراب و تهدید سپری شد؛ روزهایی که بادهای جنگ، دل‌ها را به لرزه درآورد و روح ملت را آزمود. آن جنگ کوتاه، نه تنها میدان نبردی از آهن و آتش بود، بلکه صحنه‌ای از شکوفایی روح انسانی در میان تاریکی‌ها. در این روزها، ایران رضوی آن سرزمینی که قلبش در حرم امام هشتم (ع) می‌تپد پیروزی‌ای را رقم زد که فراتر از مرزهای جغرافیایی، در عمق دل‌ها حک شد: پیروزی فرهنگی، جایی که مهربانی چون نگینی در میان اضطراب می‌درخشید و آموزه‌های رضوی، چون چراغی ابدی، راه را روشن می‌کرد.

ایران رضوی؛ پیروزی فراتر از مرزها

تصور کنید: آسمان پراز سایه‌های تهدید، زمین لرزان از انفجارها و هوا سنگین از بوی نگرانی. اما در میان این آشوب، مردم ایران، با دلی آکنده از عشق به امام رضا (ع)، ایستادند؛ با آرامشی که ریشه در سیره آن امام مهربان داشت. آن‌ها که از صحن و سرای حرم، درس وفاداری و کرامت آموخته بودند، در این آزمون سخت، تصویری از انسانیت را به جهان هدیه دادند. پاسخی قاطع به تجاوز، اما پاسخی که

با عزت و اصول همراه بود؛ پاسخی که نه تنها دشمن را عقب راند، بلکه دل‌های ملت‌های دیگر را تسخیر کرد. از کوچه‌های بیروت تا میدان‌های قاهره، از خیابان‌های استانبول تا بازارهای جاکارتا، صداهایی برخاست که ایران را ستودند نه فقط برای قدرت دفاعی‌اش، بلکه برای آن روح مهربانی که حتی در جنگ، انسانیت را فراموش نکرد. آری، فرهنگ رضوی قرن‌هاست پلی از عشق میان ملت‌ها ساخته است.

جلوه‌های عینی مهربانی در بحران

مهربانی، آن میراث گران‌بهای امام رضا (ع)، در رفتارهای کوچک و بزرگ مردم تجلی یافت. همسایه‌ای که در نیمه شب، با دستانی لرزان اما قلبی مطمئن، وسایل ضروری را به خانواده‌ای پناهنده از مرزها رساند؛ جوانانی که در صف‌های طولانی، مواد غذایی کمیاب را با انصاف تقسیم کردند و لب‌خندی بر لبان خسته نشانادند؛ داوطلبانی که در بیمارستان‌ها، بدون پرسش از مذهب یا قومیت، زخم‌ها را التیام بخشیدند و امید را در چشمان بیماران کاشتند. این‌ها نه تنها روایت‌هایی از یک جنگ بودند، بلکه شعرهایی زنده از فرهنگ رضوی؛ فرهنگی که از سیره امام هشتم (ع) آن امامی که در غربت طوس، چراغ معرفت افروخت برگرفته شده و در بحران‌ها، چون سپری از نور، جامعه را حفظ می‌کند.

فرهنگ رضوی؛ سرچشمه‌ای فراتر از آیین‌ها

فرهنگ رضوی، همچون رودخانه‌ای ژلال که از چشمه‌های حدیث و روایت جاری است، فراتر از آیین‌های مذهبی می‌رود. در زمان آرامش، مایه انس و الفت است و در روزگار طوفان، پناهگاهی برای روح. آموزه‌هایش، که در کتاب‌هایی چون عیون اخبار الرضا ثبت شده، یادآور می‌شود که انسانیت، حتی در سخت‌ترین لحظات، نباید خاموش شود؛ بلکه باید چون ستاره‌ای در شب تاریک بدرخشد. در آن روزهای جنگ، این فرهنگ بود که مردم را به هم پیوند داد. این ارزش‌ها، ریشه در تاریخی دارند که قرن‌هاست ایران را به عنوان سرزمینی باوقار و مهربان معرفی کرده است.

شکست دشمن در میدان فرهنگ

دشمن، که می‌خواست چهره‌ای آشفته و پراکنده از ایران بسازد، در این میدان شکست خورد؛ نه تنها در جبهه‌های نظامی، جایی که گزارش‌های جهانی از ضربه‌های دقیق و هدفمند حکایت می‌کنند، بلکه در عرصه اخلاق و فرهنگ. آن‌ها که با دسیسه‌های پنهان، به تأسیسات هسته‌ای و نظامی حمله کردند، ناخواسته با روایتی روبه‌رو شدند که دل‌ها را نرم کرد: ملتی که در میان تهدیدها، مهربانی را انتخاب کرد. این پیروزی، احساسی عمیق درد‌ها برانگیخت؛ اشکی از شوق برای ایستادگی و لبخندی از امید برای آینده.

عهدی دوباره در کنار ضریح امام رضا (ع)

مردم در کنار ضریح امام (ع)، دعا می‌کردند و با هم عهد می‌بستند: عهدی بروح‌دست، بر مهربانی، بر ساختن فردایی روشن. پس از آن روزهای دشوار، فرهنگ رضوی چون مرهمی بر زخم‌ها نشست؛ دل‌ها را التیام بخشید، روابط را مستحکم کرد و افقی تازه گشود. این پیروزی فرهنگی، نه با شمارش دستاوردها، بلکه با ماندگاری در حافظه‌ها سنجیده می‌شود؛ ماندگاری‌ای که چون شعله‌ای ابدی، راه آینده را روشن می‌کند. ایران رضوی، در این جنگ کوتاه، بار دیگر ثابت کرد که مهربانی، قوی‌ترین سلاح است و عشق به امام رضا (ع)، کلید پیروزی جاودان.



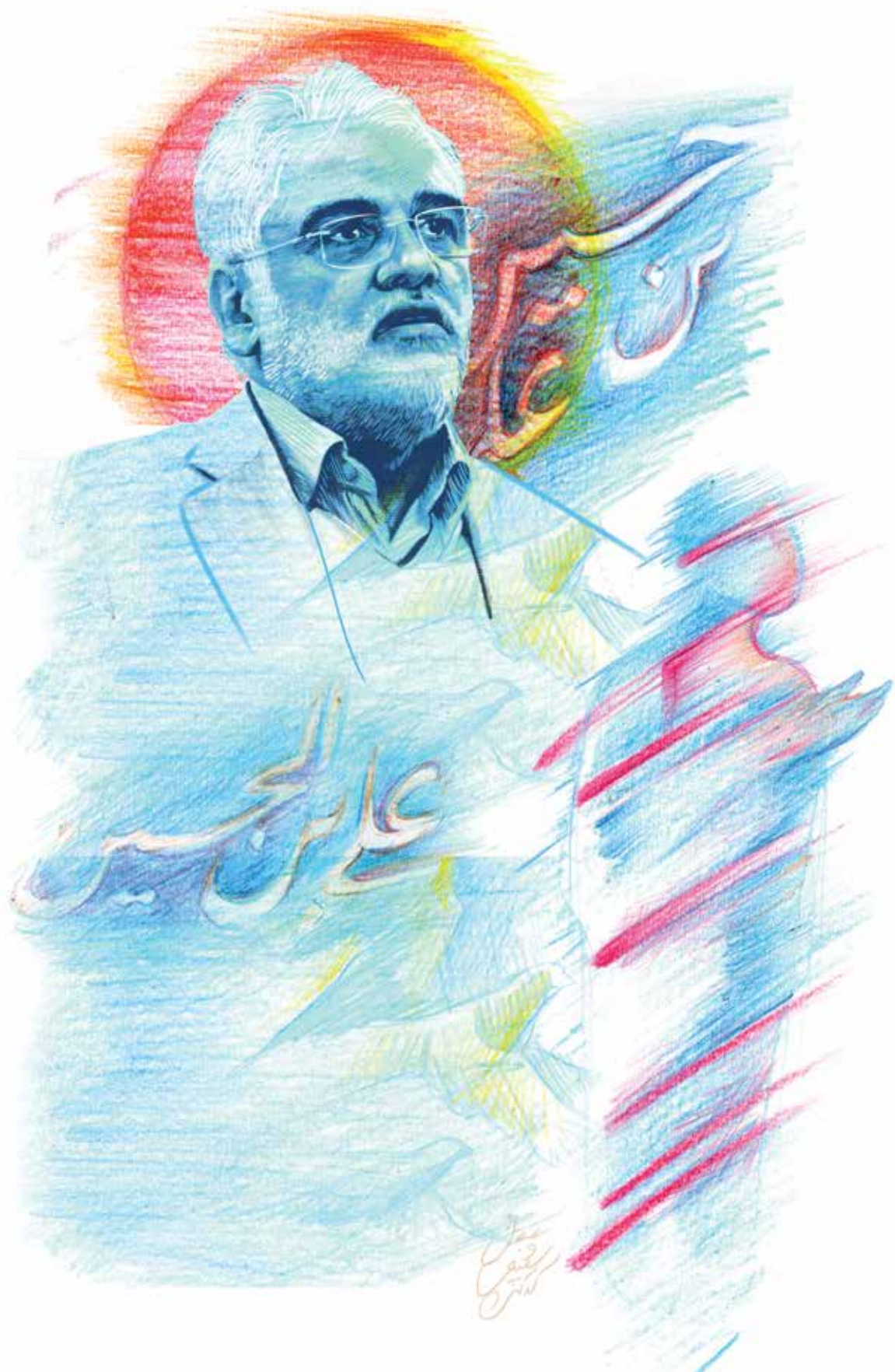
شهید علم و آتش

شهید محمدمهدی طهرانچی

می‌گویند رئیس دانشگاه آزاد اسلامی بودی. شنیده‌ایم دکترای فیزیک داشتی. می‌دانیم عضو شورای انقلاب فرهنگی بودی و نشان درجه یک علمی گرفته بودی. تو مگردانشمند و محقق و مؤلف نبودی؟ پس این روضه‌ها که می‌خواندی از کجاست؟ کجا آموخته بودی چنان کوتاه از «حسین» بگویی و چنین آه ما را تا عرش بلند کنی. تو با محرم چه نسبتی داشتی که این‌گونه ما را به رسیدنش مشتاق تر کردی. چه رازی بود میان تو و حسین بن علی که ابتدای حرف‌هایت با حسین (ع) بود و انتهایش هم می‌رسید به حسین (ع). از روضه‌های ثارالله چه دیده بودی که دیده‌هایت بی‌درنگ تر می‌شدند به وقت زمزمه نام خامس آل عبا. اباعبدالله (ع) را چگونه شناخته بودی که می‌گفتی عاقبت به خیر شدن و بر صراط ماندن راهی ندارد جز حسینی ماندن.

حسینی ماندن چگونه است، خادم متواضع و همیشه متبسم امام رضا (ع)؟ چگونه در دوراهی‌ها همچنان بر مدار حسین (ع) بمانیم و جا نمانیم از قافله حسین (ع). چگونه می‌شود مانند تو پیش از رسیدن محرم به حسین (ع) رسید؛ آن هم آنگونه که تو رسیدی، اربا اربا شده و به شهادت رسیده به دست شرم‌مطلق، شمر اکنون.

اکنون که تورفته‌ای و با رفتنت کاری حسینی کرده‌ای، ما متعهد می‌شویم به کاری زینبی؛ به روایت تو و همه آن‌ها که مانند تو تورفته‌اند و باید گفته شوند. گفته بودی وصیت پدرت بوده که در روضه‌های امام حسین (ع) یادش کنی. طوری می‌گفتی انگار داشتی با ما حرف می‌زدی. گویا داشتی از ما درخواست می‌کردی. شاید داشتی به ما وصیت می‌کردی. وصیت می‌کردی تا در روضه‌های امام حسین (ع) یادت کنیم. تا هستیم و رخصت داریم به محرم برسیم، یادت می‌کنیم. تا فرصت داریم «حسین حسین» بگوییم، به یاد تو کوچه‌ها را سیاه‌پوش می‌کنیم. به یاد تو موکب‌ها را رونق می‌دهیم. به یاد تو سینه می‌زنیم. حتی به یاد تو چای می‌ریزیم و کفش‌های عزاداران حسین (ع) را جفت می‌کنیم. به یاد تو بیرق‌های سرخ انتقام را برافراشته نگه می‌داریم و یادمان می‌ماند به شاگردانت چه گفته بودی. گفته بودی به بهانه شب امتحان، روضه را از دست ندهند؛ هیچ روضه‌ای را از دست نمی‌دهیم؛ آن هم حالا، حالا که شبانه‌روز سر امتحان نبرد آخر الزمانی با اسرائیل غاصب نشسته‌ایم.



قیمه نذری

حیات خانه بوی قیمه تازه می داد. دیگ بزرگ روی پایه های فلزی، آرام قل می زد و بخار داغش با عطر دارچین و لیمو عمانی در هوای خنک پاییزی پیچید. کنار دیوار، ردیفی از ظروف یک بار مصرف منتظر بودند تا پر شوند. امیرعلی، مردی میانسال با پیشانی عرق کرده و دست هایی پینه بسته، قاشق بزرگ را در دیگ فرو می برد و سهم هر ظرف را با دقت می ریخت. سال ها بود که در ایام شهادت امام رضا (ع) همراه خانواده به مشهد می آمد و نذرش را ادا می کرد. روزهای پایانی ماه صفر برایش معنای خاصی داشت؛ اما امسال دخل و خرج با هم نمی خواند. نمی خواست خانواده بفهمند، ولی خودش می دانست که سفرو نذری پزان امسال آسان نیست. آقا سید جواد، دوست قدیمی و هم رزمی روزهای سربازی، اهل مشهد بود و خانه اش همیشه در این ایام پذیرای زائران. یک هفته قبل، او و خانواده اش را به مشهد آورده بود، اما دل امیرعلی هنوز آرام نبود. حاج طیب، همسایه ترک تبار و عاشق اهل بیت (ع)، کارش بیدق دوزی و گلدوزی پرچم های مذهبی بود. روزی روبه رویش نشست و وقتی فهمید مشکل از تنگی دست اوست، فقط لبخند زد، چای تعارف کرد و بی آن که توضیحی بدهد، رفت. چند روز بعد، خبر حمله صهیونیست ها به تهران پیچید. مردم بهت زده بودند. حاج طیب آمد و محکم گفت: «باید به مشهد بروی و نذرا ادا کنی. آخه و امانداره؛ سلام منم به آقا امام رضا (ع) برسون.» در راه مشهد، سید جواد زنگ زد و با گلایه گفت چرا خودش را کنار کشیده. بعد خبر داد که حاج طیب نذر امیرعلی را قبول کرده؛ خوابی دیده و تصمیم گرفته قیمه امسال حتماً پخته شود. روز نذری، حیات شلوغ بود. صدای ملاقه هایی که در دیگ فرو می رفت با بوی خورش جافتاده در هوا می پیچید. هنوز دل امیرعلی نگران حال حاج طیب بود که تلفن زنگ خورد. حاج طیب بود. امیرعلی با بغض گفت: «حاج آقا... آبرو مو خریدی پیش امام رضا (ع)... لحظه ای بعد، سید جواد دم در ایستاد و گفت: «جای شما خالی، چه قیمه ای شده امسال.» امیرعلی نفس راحتی کشید. دلش آرام گرفت؛ نذرا داده بود.







امام وای

عکاس: امیرمهرداد حکیمی



ران مقاوم

گنبدی تا مدیترانه

من اهل جنوب لبنانم، از همان روستاهایی که بوی دریا و باروت با هم در کوچه‌هایش می‌پیچد. سال‌هاست اسم شما در خانه ماست، یا علی بن موسی الرضا (ع). مادر، وقتی از بیروت، خبر انفجار می‌آمد، آرام نامتان را زیر لب می‌گفت. پدر، شب‌های محاصره، بعد از دعا برای همه ائمه، اسم شما را می‌آورد و می‌گفت: «این امام، پشتیبان مجاهد‌هاست.» از کودکی تصویر گنبدتان را دیده بودم؛ روی دیوار مسجد محله یا در قاب کوچکی که کنار عکس شهیدان ما بود؛ اما هرگز فکر نمی‌کردم روزی خودم زیر سایه‌اش بایستم. تا امروز که پا گذاشتم به این صحن. کف‌های سنگی زیرپایم در آفتاب می‌درخشیدند، مثل بارانی از نور. پرنده‌ها بی‌هراس از آدم‌ها بالای سرم چرخ می‌زدند و صدای نقاره، مثل رعدی شیرین، قلبم را تکان داد.

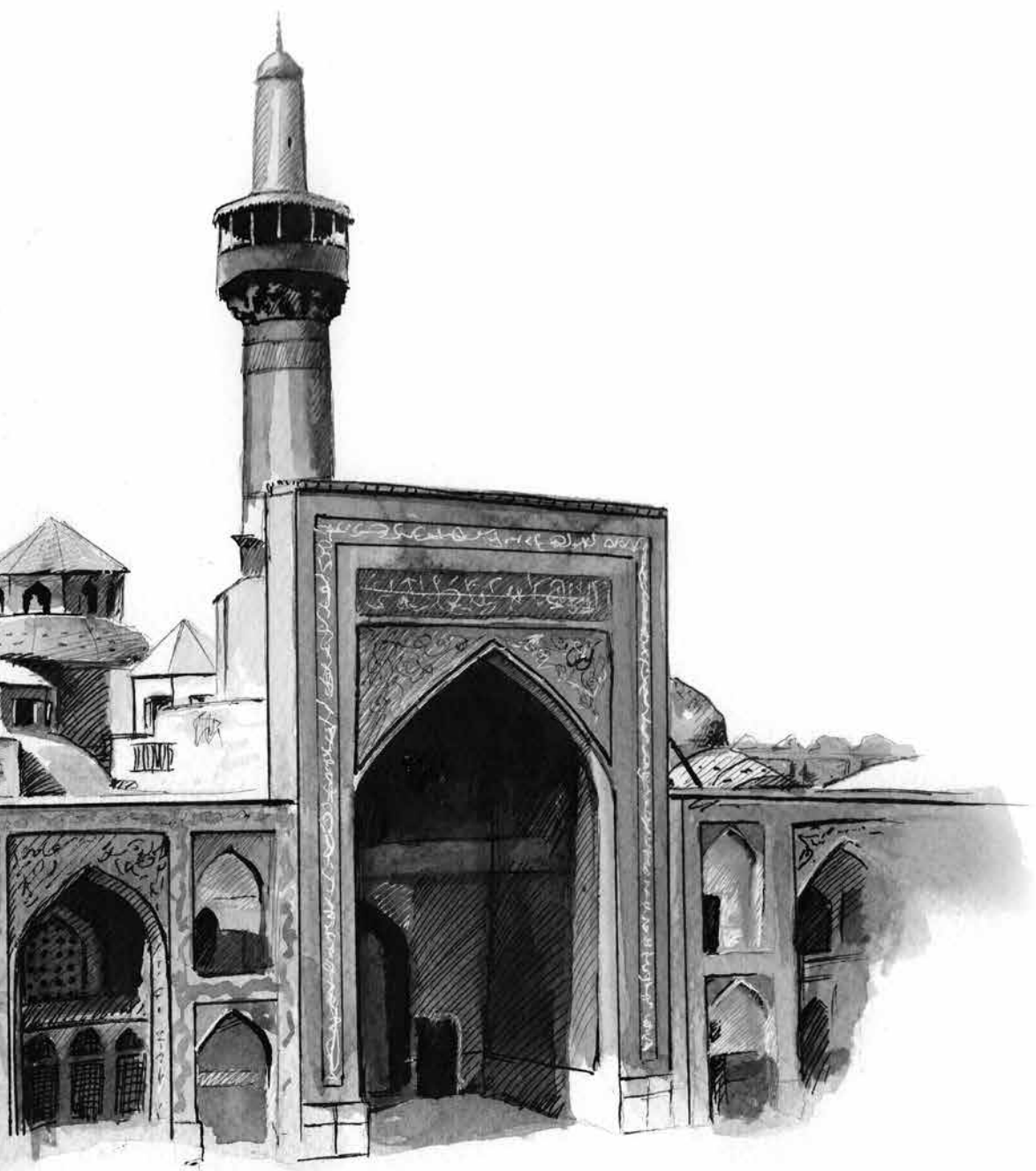
آقا... مقاومت ما در لبنان با سلاح شروع شد، اما با ایمان ادامه پیدا کرد. در جنگ سی و سه روزه، وقتی تانک‌ها در جاده پیش می‌آمدند، ما فقط به گلوله تکیه نمی‌کردیم؛ به نام‌هایی مثل نام شما تکیه می‌کردیم. آن وقت‌ها گنبدتان برای ما فقط یک عکس نبود، پرچمی بود که از خراسان تا مدیترانه کشیده شده بود.

شبی در نبطیه، باران می‌بارید و آسمان پراز غرش بود. من عکس حرمتان را از جیبم بیرون آوردم، همان‌که سال‌ها پیش دوستم از مشهد آورده بود. نگاهش که کردم، حس کردم کسی از پشت، شانه‌هایم را گرفته و آرام، ولی محکم می‌گوید: «بایست، عقب نرو.» آن شب عقب نرفتیم.

حالا اینجا هستم. دیگر عکس را نگاه نمی‌کنم؛ خود گنبد روبه‌رویم است. می‌فهمم این اقتدار از کجا می‌آید؛ از آرامشی که حتی صدای محاصره هم نمی‌تواند بشکند، از اطمینانی که ما را به شما وصل کرده است.

یا علی بن موسی الرضا (ع)، اگر دوباره روزهای سخت برسد، من برمی‌گردم به همان کوچه‌های ترکش خورده جنوب، اما این بار با خاطره‌ای که هیچ موشکی نمی‌تواند از من بگیرد: خاطره ایستادن در صحن شما و دیدن اینکه پرچم مقاومت، نخش از همین گنبد شروع می‌شود.







قدم‌هایی تاب‌ناک

از صبحدم راه افتاده‌ام، با چادری که مادر گره‌ای از نذر بر آن زده و زمزمه کرده: «قدم‌های تاب‌ناک را به نگاه‌بانی امام بسپار» نام‌تورا زیر لب تکرار کردم، ای رضا و جاده، همچون دریایی آرام، پیش پایم گشوده شد. سنگ‌ریزه‌ها، خیرچین‌های خاموش، از عمق دلم خبر می‌برند: من بازگشتی ندارم. این راه، عهدی است با خودم، با تو، با ایرانِ امام رضا مقتدر و متحد و پیروز. مرا «ضعیف» خوانده بودند، آن‌ها که مقاومت را تنها در هیاهوهای پرسروصدا می‌بینند؛ اما من، مقاومت را در نفس‌های منظم آموختم؛ در آرام کردن خستگی همچون کودکی نازپرورده. هر قدم، «نه» قاطع به وسوسه توقف، «آری» پرشور به ادامه. اینجا، نبرد بی‌صدا جریان دارد؛ میدان‌ش جاده بی‌پایان، سلاح‌ش ایمان جاری در رگ‌ها. دهه آخر صفر، شهرها سیاه‌پوش، من به سیاهی پناه آورده‌ام، همچون اشک در باران. خنده کودکی از کاروان تا گودی زانوهایم نفوذ می‌کند، جایی که درد می‌خواهد تسلیم کند؛ اما زمزمه می‌کنم: «مقاومت همین است؛ پیش رفتن علی‌رغم دلایل ایستادن». همراه چیز زیادی نیست: تسبیح مادر بزرگ که با هر «یا رضا» می‌درخشد؛ قمقمه‌ای که آبش با یاد توشیرین می‌شود؛ قولی که اگر پاهایم بسوزند، دل را نیالایم. این راه، معلم ایستادگی با سکوت. پیرمرد عصا می‌گوید: «ما تنها نمی‌رویم.» راست می‌گوید؛ من از ملت برخاسته‌ام: از قصه‌های مادران ایل‌تاتی تا دعا‌های کارگران سحرخیز، کشاورزان دشت، معلمان کوهستان. ما اسم‌های گوناگون با دلی واحد؛ کنارگنبد طلایی‌ات، «من» را زمین می‌گذاریم و «ما» می‌شویم. این جوهر مقاومت: دل‌ها ردیف می‌شوند و ایران را می‌سازند: مقتدر در اتحاد، پیروز در پایداری. زیارت تو، ای مهربان، تحول است. ضعف را به پایداری، خستگی را به امید بدل می‌کنی. هرچه جلوتر، محکم‌تر؛ هرگام سنگ‌ترازه در برابر بازگرداننده‌ها. بادگرد و غبار می‌انگیزد، یاد تونسیم خنک می‌شود. کودکان کاروان با جوراب‌های رنگارنگ، یادآور استمرار زندگی در سیاهی عزایم: ابتهاج زیارت، نشاط مقاومت. من می‌توانم. من کوچک در راه بزرگ، مقاوم به ایمان، استوار به ادامه، هم‌قدم با قافله دل‌ها که نامت را فریاد می‌زنند. آخر جاده، آغوش رضا، جایی که ایران در تو مقتدر و متحد و پیروز می‌ماند. این زیارت، آغاز پیروزی ابدی است در آغوش امام و ایران مقاوم.



وَعَلَىٰ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

و بر پدران پاک تو و رحمت خدا و برکاتش

صَلَاةُ خَاصَّةٍ حَضَرَ رِضَا عَلَيْهِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا الْمُتَّقِي

خدایا رحمت فرست بر علی بن موسی الرضا که پسندیده

الْأَمَامِ النَّبِيِّ النَّقِيِّ وَجَّحَتْكَ عَلَىٰ مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ

و امام پاک و پربرگزیده را و جتت بر کسی که بالای زمین

مَنْ تَحْتَ الثَّرَى الصِّدِّيقُ الشَّهِيدُ صَلَوَةُ كَثِيرٍ

کسی که زیر زمین هستند راستگو بود و شهید و بسیار

السلام عیلمی

درود بر شما ای اولیاء

عَلَيْكُمْ يَا أَصْفِيَاءَ اللَّهِ وَأَوْلِيَاءَهُ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا

بر شما ای برگزیدگان خدا دوستانش درود بر شما ای

أَنْصَارِ دِينِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ رَسُولِ

یاوران دین خدا درود بر شما ای یاوران رسول

اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ

خدا درود بر شما ای یاوران امیر مؤمنان درود

عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

بر شما ای یاوران فاطمه زهرا سیده زنهای جهانیان

مقاومت در آئینه قرآن



مقاومت در قرآن، یک واکنش موقتی یا احساسی نیست؛ ستون خیمه حیات امت اسلامی است. قرآن این اصل را به ایمان، عدالت، فطرت و سنت‌های الهی پیوند می‌زند تا نشان دهد که ایستادگی، عمیق‌ترین راه برای حفظ هویت، کرامت و آینده جامعه مؤمنان است.

۱. ایمان به خدا؛ پشتوانه شکست‌ناپذیر

آیات «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» (بقره: ۲۵۷) و «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» (حج: ۳۸) اعلام می‌کنند که خداوند خود، مدافع مؤمنان است. این دفاع الهی، اجازه قیام در برابر ظلم را صادر می‌کند (حج: ۳۹). چنین مقاومتی نه بر قدرت‌های مادی، بلکه بر توکل به خدا و اعتماد به وعده‌های او استوار است (ابراهیم: ۱۲؛ فتح: ۶). مؤمن، وقتی به این ولایت و نصرت الهی یقین دارد، در سخت‌ترین میدان‌ها هم احساس بی‌پناهی نمی‌کند.

۲. توحید؛ ستون اصلی استقامت

در آیه «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» (هود: ۱۱۲) پیامبر (ص) مأمور می‌شود که همچنان که فرمان یافته، پایدار بماند. این یعنی عبودیت خالص برای خدا و رد هرگونه سلطه غیر الهی (آل عمران: ۶۴). استقامت در توحید، یعنی ریشه‌کن کردن وابستگی به طاغوت و ایستادن بر محور عبودیت.

۳. آخرت‌گرایی؛ انگیزه‌ای فراتر از دنیا

وقتی قرآن می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ... لَهُمُ الْجَنَّةُ» (توبه: ۱۱۱)، به مؤمنان، افقی می‌دهد که فراتر از پیروزی‌های زمینی است. باور به پاداش اخروی، تحمل سختی‌ها را آسان می‌کند (فصلت: ۳۰) و مقاومت را به جهاد مقدسی تبدیل می‌سازد که نتیجه‌اش ابدی است.

۴. عدالت خواهی؛ هدف مبارزه

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» (نحل: ۹۰) و «لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ» (حدید: ۲۵) نشان می‌دهند که اقامه عدالت، غایت بعثت انبیاست. مقاومت، دراین چارچوب یعنی ایستادن مقابل تبعیض و ستم، حمایت از محرومان و ایجاد توازن اجتماعی.

۵. فطرت؛ سرمایه الهی انسان

آیه «فِطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم: ۳۰) یادآور می‌شود که گرایش به حق و عدالت در وجود انسان نهادینه شده است. مقاومت، پاسداری از این سرمایه الهی در برابر فساد و انحراف و دفاع از کرامت ذاتی بشر است.

۶. مقابله با فساد و طاغوت

«لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» (بقره: ۲۵۱) هشدار می‌دهد که اگر مقاومت در برابر متجاوزان نباشد، زمین را فساد فرا می‌گیرد (بقره: ۲۱۷). این اصل، ضرورت هوشیاری در شناخت دشمن و اهداف او را نیز گوشزد می‌کند.

۷. نفی سلطه بیگانه و حفظ استقلال

آیه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (نساء: ۱۴۱) هرگونه سلطه غیرمؤمنان بر جامعه اسلامی را نفی می‌کند. این یعنی مقاومت در همه عرصه‌ها - اقتصادی (نساء: ۵)، سیاسی و اجتماعی (سبا: ۴۶؛ نساء: ۷۱) و نظامی (انفال: ۶۰) - ضروری است.

۸. عزت مداری و صبر؛ شرط نصرت الهی

«وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (نساء: ۱۳۹) عزت را به مؤمنان وعده می‌دهد، اما شرط آن صبری است که قرآن آن را مقدمه پیروزی می‌داند (ابراهم: ۱۱). مقاومت بدون صبر، راهی به عزت ندارد.

بر اساس قرآن، مقاومت نه یک واکنش موقت، بلکه راهبردی الهی برای پاسداری از ایمان، عدالت، کرامت انسانی و استقلال امت اسلامی است؛ راهی که با توکل، استقامت، عدالت خواهی و صبر، به نصرت الهی و پیروزی قطعی ختم می‌شود.





از عاشورا تا ظهور؛ با پرچم فرهنگ رضوی

عاشورا یک تاریخ صرف نیست؛ کُند بیداری است. روزی که حسین (ع) گفت «یهیات»، خطی کشید میان حق و باطل و به همه نسل‌ها آموخت: در برابر ظلم، مکث ممنوع؛ در برابر تحریف، سکوت خیانت.

این فریاد، فرهنگ شهادت و اخلاق مقاومت را در خون امت جاری کرد؛ فرهنگی که هنوز می‌تپد، هنوز الهام می‌دهد و هنوز راه را نشان می‌دهد.

در امتداد این خون، خورشید فرهنگ رضوی طلوع کرد؛ فرهنگی که مقاومت را با عقل پیوند زد. امام رضا (ع) نشان داد که پیروزی تنها با شمشیر نیست؛ گاهی با کلامی روشن، با استدلالی استوار و با گفت‌وگویی هوشمندانه، می‌توان جبهه‌های فکرو دل را فتح کرد.

فرهنگ رضوی، دانشگاهی از عقلانیت ایمانی است؛ دژی فرهنگی که در برابر امواج شبهه‌ایستادگی می‌کند و حقیقت را تا مرزهای دور می‌برد، و پلی است میان ایمان و علم.

و آن‌گاه افق مهدویت پیش روی ماست؛ وعده‌ای که اشک‌های عاشورا و روشننگری فرهنگ رضوی را به ثمر می‌رساند.

مهدویت، فقط یک باور قلبی نیست؛ نقشه‌ای الهی است برای برپایی عدالت جهانی، بازگرداندن کرامت انسان و برپایی تمدنی که برپایه توحید ساخته می‌شود. انتظار در این فرهنگ، نشستن نیست؛ برخاستن، ساختن و حرکت کردن است.

سه ستون آینده ما

امروز ما وارثان سه فرهنگیم:
از عاشورا قلبی داریم که در برابر ظلم نمی لرزد؛
از فرهنگ رضوی خردی داریم که در برابر انحراف نمی بازد؛
و از مهدویت امیدی داریم که در تاریک‌ترین شب‌ها خاموش نمی شود.
این سه ستون، آینده ما را می سازند؛ آینده‌ای که نه رؤیایی دور، که واقعیتی ساختنی است. امید ما شعاری تو خالی نیست؛ عملی است، جاری است و برپایه مسئولیت فردی و جمعی بنا شده است.
این امید، جوهره حرکت ما و رمز ماندگاری امت است.
پس روایت ما روشن است: نه تسلیم تحریف، نه فرسایش یأس. ما ملت «ایستادگی فهمیده» ایم، ملتی که می جنگد، می فهمد و می سازد.
از کربلا انرژی می گیریم، در مکتب فرهنگ رضوی نقشه می کشیم و به سوی ظهور قدم برمی داریم.

قطب‌نمای خونین جبهه‌ها

شهید محمد باقری

به روایت آخرین خبرها، روز قبل از شهادت را در مرزهای شمال غربی و با مرزبان‌ها گذرانده‌اید. در عکس‌ها با صلابت اما گرم و گیرا لب‌خند می‌زنید؛ مثل همیشه. همیشه تا وقتی بازگشته‌اید به تهران، به خانه. از آن ساعت‌های آخر نه عکسی هست نه خبری. حتماً خبری بود اگر فرشته، دخترتان، هنوز زنده بود و با شما و مادرش به ندای شهادت مشتاقانه لبیک نگفته بود.»

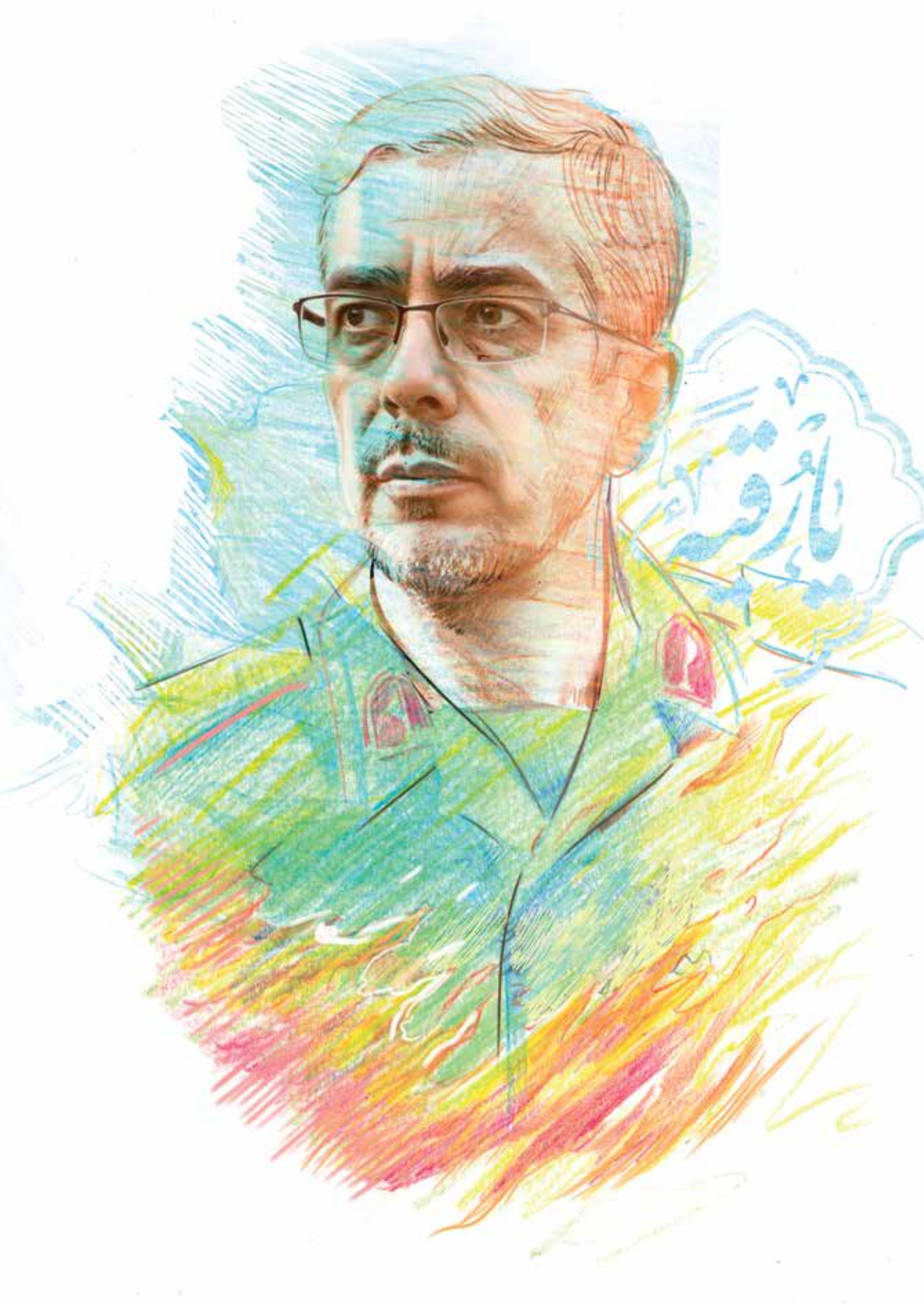
به شما گفته بود آرزوی شهادت دارد؟ بارها به همکارانش در خبرگزاری دفاع مقدس گفته بود.

بارها دیده بودند در معراج شهدا حال دیگری دارد. کاش کسی بود از آن ساعت‌های آخرتان برایمان می‌گفت. می‌گفت تا بدانیم چه کرده‌اید و چه گفته‌اید و چه شنیده‌اید. مثلاً می‌گفت با دخترتان نشسته‌اید به حرف؛ به آخرین حرف‌ها. آخرین حرف‌های یک دختر با پدرش به روضه می‌ماند؛ به روضه رقیه (س). روضه‌ای کوتاه اما جگرسوز.

روضه‌ای از آن دم که با لب‌های ترک خورده، کودکان زمزمه کرد: «بابا، بسیار تشنه‌ام؛ شدت تشنگی جگرم را آتش زده است»

آتش گرفته‌ایم از آن صبحی که خبرها یکی یکی به گوشمان رسید. می‌سوزیم از دقیقه‌ای که تصویر پشت تصویر از جلوی چشم‌های اشک بارمان گذشت. ساعتی گذشته بود اما هنوز از خرابه‌های خانه‌ها آتش زیانه می‌کشید.

شعله‌ای از آن آتش هنوز در جان‌ها و جهان ما زنده است. هرگز خاموش نمی‌شود؛ تا ابد سرد نمی‌شود. ما برای روایت آنچه از ما گرفته شد و آنچه در پیش داریم، باید قلبی داغ و قلمی سوزان داشته باشیم؛ چراکه حالا همه ما یک خبرنگاریم، یک فرشته‌ایم تا از رشادت‌رفته‌ها و شهادت‌بازمانده‌ها بگوییم. ما مانده‌ایم تا از حماسه مردمانمان بگوییم، تا فتح را روایت کنیم، تا آخرین عکس‌های شما را، سردار محمد باقری! در جشن پیروزی سردست بگیریم و ببینیم که مثل همیشه با صلابت و گرم و گیرا به ما لب‌خند می‌زنید.



تا آخر ایستاده‌ایم

باد عصرگاهی از میان پرچم‌های سبز و سرخ می‌گذشت و پارچه‌ها را در آسمان نیمه‌ایری به رقص می‌آورد. بوی گلاب تازه و خاکِ نم خورده، فضای مزار شهدا را پر کرده بود. زن جوان، با چادری مشکی که گوشه‌اش در باد می‌لرزید، میان مزارها قدم می‌زد. صدای خش خش برگ‌های خشک زیر پایش، با هر قدم، سکوت را می‌شکست. در دست، شاخه‌ای گل محمدی داشت. به مزار رسید. کنار سنگ نشست و گل را آرام روی آن گذاشت. نگاهش روی عکسِ قاب‌شده جوانی با نگاه نافذ و لبخندی محجوب، می‌خکوب شد. سال‌ها بود که این عکس، تنها تصویر زنده‌ی آقا جان‌ش در ذهن او مانده بود. دلش فشرده شد. خبر حملات موشکی، شهادت هم‌وطنان و دلاورانی که مثل آقا جان‌ش جان می‌دادند، در جان‌ش زخم زده بود. یادش آمد که در کودکی، هر وقت دلشوره‌ای بی‌دلیل او را می‌گرفت، به این جا می‌آمد. می‌نشست، با سنگ مزار حرف می‌زد و سبک می‌شد. حالا، دوباره همان دخترک دلوایس بود، با این تفاوت که جهان‌ش بزرگ‌تر و زخم‌هایش عمیق‌تر شده بود. در ذهنش، صدای دیروز دوست هم‌دانشگاهی‌اش زنده شد که می‌گفت: «کاش پسر بودم تا می‌رفتم وسط میدان و با دشمن می‌جنگیدم.» لبخند تلخی زد. به خود گفت: شجاعت، جنسیت نمی‌شناسد؛ همان‌طور که حضرت زینب (س) با خطبه‌هایش، ابن‌زیاد را شکست داد، بی‌آن‌که شمشیری در دست داشته باشد. خانه‌شان را به یاد آورد؛ خانه‌ای که آقا جان همیشه از خلوتی‌اش گلایه داشت. می‌گفت شاید چون وضع مالی‌شان چندان خوب نیست، اقوام کمتر رفت‌وآمد می‌کنند. حالا اما یک هفته بود که خانه پُر از مهمان بود. همه با دیدن عکس شهید، فاتحه‌ای می‌خواندند و با احترام از او یاد می‌کردند. آن‌ها آسایش و امنیت امروز را مدیون همین خون‌های پاک می‌دانستند. زن، دستش را بر سنگ مزار کشید، انگار که می‌خواست از دل آن گرمایی بگیرد. سپس آرام برخاست. قدم‌هایش را به سوی خروجی برداشت، اما پیش از آن‌که از صفوف شهدا بگذرد، نگاه آخر را به سنگی که گُل بر آن گذاشته بود، انداخت. در دلش، همان جمله قدیمی، بالحنی محکم و بی‌تزلزل تکرار شد: «تا آخر... ایستاده‌ایم.»







بعد از آتش‌بس اسرائیل، جنگ برای خیلی‌ها تمام نشد. اول فقط ده پانزده نفر طلبه بودند فراخوان که دادند تعدادی دانشجوی و کاسب و کارمند هم آمدند پای کار. جمع کردن آوار و پاک کردن خاک و خاطره جنگ از خانه‌های مردم آسان نبود ولی کنار هم ممکن بود



جنگ، مارا جمع کرد

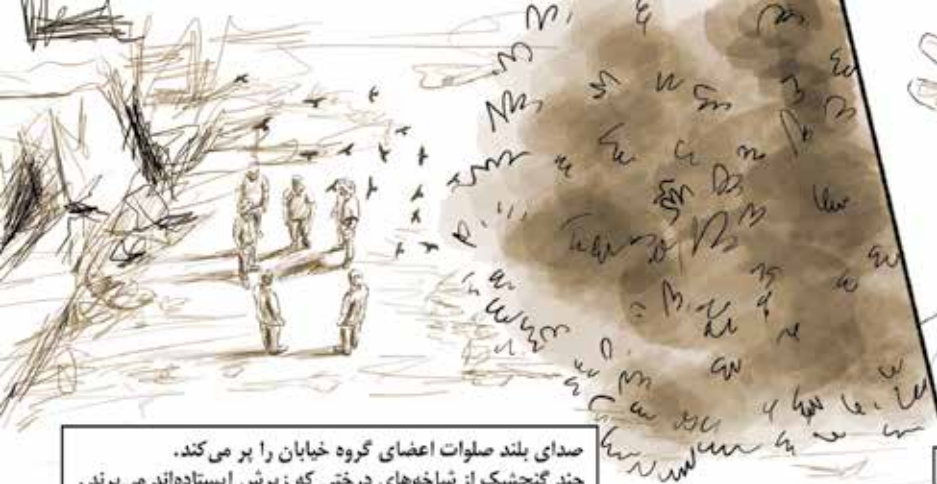
سرگروه تیم آواربرداری روحانی جوان (با عمامه سفید و پیراهن و شلوار خاکی‌رنگ) ایستاده میان چند نفری که قرار است پاکسازی چند واحد آسیب‌دیده را شروع کنند: - برادر! دقت کنین! هر چند نکات اصلی رو در جلسه توجیهی گفتیم اما چون مهمه بازم تکرار می‌کنم. - برنامه پاکسازی با شهرداری و نیروهای انتظامی کاملاً هماهنگ شده.

با کمک شهرداری همه صاحب‌خونه‌ها شناسایی شدن و از شون اجازه گرفتیم. حتی ممکنه خودشون هم برای کمک به ما و یا نظارت بیان.

- نکته سومو همتون از من بهتر می‌دونین. حتی کوچکترین چیزهایی که پیدا می‌کنیم برای صاحب‌خونه مهمه و باید برای ما هم محترم باشه. هیچ چیزی نباید بدون اجازه صاحب‌خونه دور ریخته بشه.

- اگر سوالی نیست شروع کنیم.





صدای بلند صلوات اعضای گروه خیابان را پر می‌کند.
چند گنجشک از شاخه‌های درختی که زیرش ایستاده‌اند می‌پرند.



صدایی بلند نمی‌شود.
دانه‌های درشت عرق را با پشت
دستش از پیشانی‌اش گرفت:
- پس با یه صلوات شروع می‌کنیم.



چشم می‌گرداند توی آپارتمان. از پنجره نیمه‌فرو ریخته روبه‌رو
یک پرده توری نیم سوخته آویزان است. فرش‌ها پیدا نیست
و کف پذیرایی از خورده شیشه و کاشی و چینی‌های شکسته
پوشیده شده.



هوا گرم است و نفس‌زنان در
ورودی آپارتمانی که چارچوب
و در چوبی‌اش از جا کنده شده
و تکه‌هایش رو راه‌پله افتاده می‌ایستند.



سه طبقه را از پله‌ها به سختی بالا می‌روند.
پله‌هایی پر از تکه‌های بتن و سنگ و چوب و شیشه
و کتاب و اسباب‌بازی و حتی لباس‌های مردم.



صدای روحانی سرگروه «بسم‌الله! وقت کمه. برق ساختمون
قطعه و باید تا غروب آفتاب و قبل از تاریکی اینجا رو سر و
سامون بدیم!»

روحانی سرگروه «اول پذیرایی، بعد آشپزخانه و آخر سر
هم می‌ریم سراغ اتاق خواب‌ها. حله؟»

اعضای تیم درحالی که دارند دستکش‌ها را دستشان
می‌کنند و ماسک می‌زنند همزمان می‌گویند «یاعلی!»



یکی از جوان‌ها پهن‌زده «اصلا فکرشو نمی‌کردم اینطوری باشه. شیشه میدون مینه!
هیچ‌جا نمی‌شه قدم گذاشت»

دیگری دست می‌گذارد روی شانه او «ما اومدیم معبر باز کنیم دیگه!»،

صدای دیگری می‌آید «من همیشه به تخریب‌چیا حسودیم می‌شد!»



اعضای گروه پاکسازی می‌نشینند وسط پذیرایی خلوت‌شده تا نفس تازه کنند. یک طرف پذیرایی، خاک‌روبه‌ها و نخاله‌های ساختمانی جمع شده و یک طرف اسباب و وسایل باقی‌مانده خانه. قاب عکسهای شکسته را هم چیده‌اند کنار همان وسایل. بیشتر عکس‌ها دسته‌جمعی‌اند. یکی از پسرها دست می‌گذارد روی یکی از عکس‌ها و به بقیه نشان می‌دهد. عکس خانواده پنج نفری صاحب‌خانه است با پس‌زمینه صحن انقلاب حرم امام رضا (ع).



روحانی می‌گوید «گویا یکی دو نفرشون زنده موندن!»
- من یکی از اون دو نفرم. فقط من و خانمم زنده موندیم.



یکی از جوان‌ها رو به روحانی سر گروه می‌پرسد «حاجی شما از اوضاع و احوال ساکنای این خونه خبر دارین؟»



یکی دو تا عکس دیگر هم از بین عکس‌ها بیرون می‌کشد. توی این عکس‌ها بچه‌های خانواده کوچکترند. همه عکس‌ها را نشان می‌دهد و می‌گوید «انگار عکس همه زیارتاشونو قاب گرفتن!»
یکی می‌گوید «خوش به حالشون چقدر اهل حرم بودن!»



سرها می چرخد سمت صدا. مردی میان سال ورودی پذیرایی یا سینی شربت ایستاده!
- تقسیم برید تا این بالا رسیدم
- یکی از خانهای همسایه داشت می آورد بالا. بین راه ازش گرفتم.
اشاره می کند به سینی «فکر کنم به لایه خاک نشسته روشن»
با لبخند ادامه می دهد «ولی هنوز خنکها!»

لیوانهای شربت خالی توی سینی کنار هم قطار شده اند و مرد میان سال کنار روحانی سر گروه نشسته. مرد از وقتی رسیده پکریز خاطره می گوید. خاطره هر بار که حرم رفته اند را طوری تعریف می کند انگار همین امروز از زیارت برگشته اند. فقط هر بار سر حرف به بچه هایش می رسد بغضش می شکند و همه را به گریه می اندازد. ولی یکبار به لب همه شان لبخند آورد. آن هم وقتی که اشاره کرد به روحانی سر گروه و گفت «اصلا از شما خوش نمیومدم. سال های سال از شما خیلی دلخور بودم. اصلا باورم نمی شه طرف ۱۲ روز باهاشون اینقدر همدل بشم. طوری طرف شما شدم که خود اسرائیلیم باور نمی کنه!»



مرد میان سال مثل یقیه می خندد. بعد بلند می شود و راه می افتد
سمت انتهای پذیرایی. جایی که قبلا پنجره بزرگ و نورگیری
داشته. به پنجره فرو ریخته ساختمان روبه رو اشاره می کند
«بچه ها اونجا رو ببینین! ببینین چقدر لشتکه!»



همه بلند می شوند و می روند و شانه به شانه مرد می ایستند.
دست می اندازند روی شانه های هم و چشم می دوزند به
پرچم ایران که از پنجره فرو ریخته خانه روبه رو آویزان است.





عکاس: علی حسینیان

نسب ما می‌رسد به فاتح خیبر!

در آستانه رفتنیم و رفتن از ما می‌گریزد. اما گریزی نیست؛ حرم، محل گذراست و گذر با ماندن میانه‌ای ندارد. نداشته‌ها را باید خواست و خواسته‌ها را به وقت وداع، از که بخواهیم بهتر از شما؟ شما که به خطوط ناخوانای چشم‌های ما از هر دوستی، آشناترید. آشنای قدیمی! حتماً ترس تازه ما را از نگاهمان خوانده‌اید. این بار فرق دارد. این بار به قصد غرقِ ما حلقه محاصره را دمادم تنگ‌تر می‌کنند. دست دوستانمان را با خلع سلاح می‌بندند و خلعت دشمنانمان را هر روز مجلل‌تر می‌کنند. ما مانده‌ایم و یمن، آخرین رفیقِ آخرالزمانی؛ و البته شما و خدا. و خدا که بارها گفته «لَا تَخَفْ». گفته نترس، و هر بار ترس را به درس مبدل کرده برای ما. اما ما انسانیم و اهل نسیان. یادمان رفته گلستان‌کردن آتش بر ما برای خداکاری ندارد. خدا اگر بخواهد دریا را هم برای ما می‌شکافد و همان دریا، مقرّما و مدفن لشکریان دشمن می‌شود. دشمن اگر ابریه باشد، ابابیل به جای خود؛ ابرها هم به اذنِ الله مسلح می‌شوند به صاعقه برای یاری

ما. ما یادمان رفته اما کشتی نوح خدا برای همه ما جا دارد به وقت طوفان. تومار مرگ را هم اگر خدا بخواهد، با دم مسیح درهم می‌پیچد؛ جان ما را زنده کرد خدا با آمدن رسولی که نه از بت‌ها ترسید و نه از بت پرست‌ها. پرستش را یادمان داد و حرف خدا را با ما در میان گذاشت و اهل بیتش را به ما سپرد و ما را به خدا. و خدا می‌داند که در این سالها چه بر اهل بیتش و بر ما گذشت؛ گذشت به بهای تقدیم هزاران جان گرامی. گرامی داشت خون‌های ریخته هنوز برگردۀ ماست؛ ما که دشمن هر روز حلقه محاصره‌اش را بر ما تنگ‌تر می‌کند. گویا طریقی دل درگرو خدا داشتن همین است؛ و دل‌های ترسیده را جز به دعانمی شود مسلح کرد. پس آقا! مطهرکن دل‌های ما را به دلاوری. مزین کن نگاه ما را به شجاعت؛ چنان که پیش آمدنِ قدم به قدم دشمن اراده‌های ما را سست نگرداند. نگرانی را از ساکنان و یاوران این سرزمین دور کن و گرمی‌تر کن قدرت ما را در نظر دشمن و دشمن را در منظر ما چنان خوار کن تا ما نه تنها گذرگاه‌های از دست رفته خاورمیانه، که دروازه‌های تمام جهان را برای آمدن آخرین منجی، یک به یک فتح کنیم. فتح کنیم و به جای ترس، در چشم‌های عالیشان تصویر پرچم سبز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» را، که همیشه برگنبد حرم شما در اهتزاز است، حک کنیم.

